

نسخه نقیسه و بظیف

تتمتوف نامه ایلانی

تالیف
خ

کتاب ۱۰۶ صفحه و قریب به هزار و پنجاه
خوشنویسی که مع التامف نامش را رقم

۲۵
۱۸
۴۹۴



10

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب تتمتوف نامه ایلانی
مؤلف سید خواجه نصر الدین طوسی

مترجم

۱۳۲۳۳

شماره قفسه ۴۵۸

نسخه نقیص و ب نظیر

تتلقوق نامه ایلخانی

تالیف

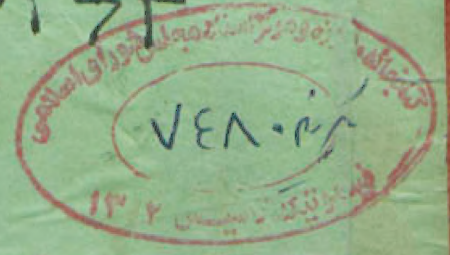
خواجه نصیر طوسی در معرفت جواهر

و احجار کریمه و فخرات

کتاب ۱۰۶ صفحه و قریب به هزار و دویست خط و بخط نستعلیق زیبای
خوشنویسی که مع التامف نامش را رقم نموده در جلای سال ۱۲۶۲ کاتب شده



۲۵
۱۸
۴۹۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تتلقوق نامه ایلخانی
مؤلف خواجه نصیر طوسی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۷۴۸۰

مع الا...

نامہ اینجانی

از کاش محمد علی نورانی

مع هر صف ۱۳۵۲

۱۲۲۳



۱۲



Fragment of a white label with blue text, partially visible on the right edge of the book.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله
 مت خدای تعالی را که همه جهان را قیام برآمد تا اقصای
 پادشاه روی زمین خلق اند که و مدد عدل و داد است که در
 دیار است و جهان روی و ضلالت ملک به همه پادشاهان که پیش از او
 سبقت یافته است و همه پادشاهان بر آن کشته اند که همه عالم مردم
 راست و پاک گردیدند و در هر خردی روی بعبادت نمودند و هر
 هر طایفه که باشد عبادت خدای تعالی و نیکی درستی و توانایی
 و فرمان برداری مشغول باشند و خلق خدای از همه رحمت بد
 بر مانند امید است که چنانکه مقتضای نیت نیک و ارادت در

بر آن

بر آن مجلس که بعضی با تمام رسد باقی هم با تمام رسد و عهد پادشاهی
 او تا دامن قیامت پاینده باشد و هر روز عدل و احسان او بر خا
 و عام زیادت و از جمله راهها و عمرهای پادشاه او برترین را
 و نیکوترین عمری این بود که این طرف آب چون تا نهایت مغرب
 ممالک عالم است به برادر خود پادشاه جهان ادام اند عظمه سپرد
 بهمت بلند و نوشتن بندگان و یگان و بر انداختن باغبان
 و باغبان و نیکو داشتن مردمان شایسته از همه اصناف و عباد
 ممالک دوم اوست لاجرم بقوه خدای عزوجل و دولت او
 روی زمین و روی و تدبیر نیکوی این پادشاه کارمانی که جهان
 از آن عاجز بوده اند و سالهای بسیار پادشاهان با عدل
 و عدت در تمام آن محسب ما کرده و بی مقصود بارگشته ماند
 روزی چند معدود در است آمده و شرف قومی که از فساد و تبا
 ایشان خلق عالم در رحمت بودند کفایت گشت خدای تعالی پادشاه
 در روزگار مبارک او جاوید و ادامین استبدادی سخن در **بسم الله الرحمن الرحيم**
 سبب تحریر این کتاب آن است که از پادشاه جهان بعد از آن

کینه را در سگت و گیرندگان درگاه جهان پناه آورده بود و چون
رسید که در شرح حال جواهر و معدن و قیمت و خاصیت هر یک
نگه و قضا و طرایف و چیزهای غریب آنچه تر معلوم است و دیده شده
یا در کتابها خوانده نویسی تا در پیش ما عرضه دارند بنده که اگر
درین شیوه برخی بنده و جواهر و چیزهای غریب کمتر دیده و اگر
اتفاق دیدن افتاده چون هوس آن نداشت حال هر یک
پرسیده و آنچه شنیده بود یاد نگرفته و در کتابهایی که درین فن
بودند تا بل نظر نگرفته اما چون از لفظ گوهر بار اشاره رفته بود
که آنچه تر معلوم شده باشد بیايد نوشت بر حکم فرمان رفته آمد
و آنچه بی قصد و ارادت بر خاطر مانده بود بوقت عرض رسانید
فرمان نفاذ یافت که درین کتاب فرائض بیايد ساخت چون
افتقاد چاره نبود برخیزد و این فن از تصانیف این عالم گناه
ماند نبود از آنچه شنیده بود و بر خاطر مانده یا بر کشته و در کتابها
فنی و حکمی و غیر آن مطالبه کرده بود آنچه درین مختصر است با تو
و این کتاب را اسکتونی نامه ایجابی نام نهاد اگر پسندیده آید بنده

نام کتاب

ساد

سادتی تمام باشد و اگر لایق تشیع بنده بنادانی خود متعرف است
و عذر در پیش گفته بنادانی قبول فرمایند **تفصیل آنچه درین کتاب**
خواهد رفت این کتاب شش بر چهار بابت **باب اول** در جواهر
و دیگر سنگ مارهای کانی و معمول که با آن رود و آنچه بدین
ماند و در این باب چهل و یک چیز یاد خواهد کرد و دید بدین ترتیب **مراد**
یا قوت زهر و الماس لعل پرورده سجاده نبد مرجان باد
زهر متفلس دهنه عقیق خراج لاجوردیش بلور عیان
اکینه فرعون صنی کهر با سند و کس مناده غرور
شبه مار قیفا عقیق سنگ سره محبه الیهود
محو ایچ محبه الاله مینی محبه حیث
سنگی است که چون آب بروی زنند آتش از آن برافروزد و چون
زیت برافروزند فرو نشیند **محبه الهم** محبه القهر سنگ تیر
سنگ عقاب باغض اهل حجر اللین حجر اللید و سنگش طلق **باب دوم**
در دیگر سنگها و در این باب ده چیز آورده شود و دروغ بلبل
ماهی مقهور خستودندان ماهی علقه آنوس نهاده ماه

مردم نزدک معجونهای نفیس باب

باب سی و نهم در عطر دادن در عطر دادن

است چیز آورده شود مشک عسبر و کافور و صندل و غیره باقی

باب چهارم در کونهای کد آشی و درین باب مایه چکر کشود

در لطره مس قلبی سرب آهن حار حین سیاه سنده و خرویدی

و این آضر باهاست و جلا بجا و چر است که در این کتاب ذکر است

خواهد شد بعد از آن بشر یک شلول ثویم باب اول

در جوهر و دیگر سنگ بارهای کانی و معمول که با آن رود و آنچه

بدان ماند اول و اصل معدن مروارید بدانکه مروارید

از جنس استخوانی است که خدای تعالی درین جانوری که از اصداف

می آفریند و جایی صدف درین بود دریائی است که با زمین عرب

و پارس و بعضی از هندوستان دارد و معدنهای او رنگ

عدن و شجر و عمان و بحرین و کیش باشد و درین نزدیکی میگویند

معدنی با دیدار است که از آنجا مروارید بسیار می خیزد و آن

سبب نرخی مروارید کم آمده است و مروارید بر شکل میاز پشته

دینکی و بدی مروارید به چرتوان دانست **محل** آنچه رنگ
دارد و **دویم** آنچه قلعی شکل دارد و **سومیم** آنچه قلعی به بزرگی و
دارد و شرح هر سه جدا جدا آورده شود **فصل اول** در آنچه
قلعی رنگ مروارید دارد و دو چر است یکی رنگ دوم طلوع
و آن **آب** خوانند و اصل آب مروارید است از بهر آنکه یکی از
مروارید سپید است و سپید آب بهترین همه انواع مروارید باشد
و سپیدی است که از اجزای خوانند از بهر آنکه یک سپید ماند بدین
همه انواع مروارید باشد و مرواریدی که در او اندک زردی
بهتر پسندند از بهر آنکه بآن رنگ پشتر ایدار باشد و رنگ سفید
ایدار کم افتد و اصل ایداری مروارید از آن باشد که پوست
او ستر باشد و ستری پوست را دو فایده است یکی آنکه ایدار
باشد و دوم آنکه ایداری وی پانیده تر باشد چه مروارید که از
پوست شک باشد اگر نیز ایدار بود زود آب باز گذارد و سفید
سخت پوست بود پس ازین چنان مروارید زرد رنگ غنی تر
کنند و چون معلوم شد که حال رنگ دیگر است و حال دیگر

تشنه در هر یکی جدا جدا گوئیم و **کهای** هر و **ارید اول** سفید است و
آبدار که بتاره ماند بهترین همه و آید ما باشد و آنرا پنجم خوانند
یعنی ستاره و بعضی سفید ما باشد که رنگی تر باشد آنرا با هم
خوانند و بعد آن سفید **دویم** یعنی است یعنی گاه رنگ و آن
اندک رزدی باشد و مر و آید سبک از آن جهت باشد **سوم** نوعی باشد
که آنرا وردی خوانند یعنی کلرنگ و آنرا رزدی اندک باشد که با
رند و اغلب مر و آید مایه تنگ و رزدی و بینی باشد و نوعی از رزدی
باشد که آنرا رصاصی خوانند یعنی تعلی ماند و آن تنگ بود **چهارم**
رنگی باشد که آنرا طوسی خوانند و آن سفیدی باشد که با ندر سیرجی
رند و چون برابر روشنائی دارند مانند قوس و قزح نماید آنرا
عبثاری می نامند از آن جهت که آب او رزد و بگردد و بعضی نیز باشد
که آبدار و سبک باشد **پنجم** قشایی خوانند که با سرخی کندگی تیره
دارد بر رنگ قشاع **ششم** شبنمی خوانند که میان رزدی و سیرجی
ورزدی باشد یعنی نهم رنگ **هفتم** رمادی خوانند که با سبکی
رند یعنی خاکستر رنگ باشد **هشتم** عدسی خوانند یعنی رنگ پوش
که بر

که سبز خاک رنگ بود و بعضی آنرا سبز خوانند **نهم** ریتونی خوانند که تر
تر باشد برنگ ریتون و بعضی آنرا نحاسی خوانند یعنی مس خوانند
و عدسی و ریتونی در کلها بکار دارند و آنجا که در بینی و درازی چون
عدس و ریتونی باشد **دهم** حصی خوانند که سفیدی بکماند و قشاع
و حصی بی آب باشد و بدترین همه انواع باشد و قشاعی و شبنمی در آن
و عدسی میانه بود و بعضی قشاعی را از حساب وردی شمرند و آن
رنگها هم ناپسندیده بود و آن چنان بود که بر مر و آید سفید
رزدی باشد یا بر رزدی شبنمی سفید بود و بهم چنین در دیگر رنگها
و چون حال رنگها گفته آمد بعد از این حال آب گوئیم **آبدار می خوانند**
آبداری مر و آید بهم از چند گونه بود **اول** که از همه بهتر بود و آن
که شفاف و جفانی باشد یعنی پسج رنگ غریب مانده قطره آب
و آن نادر باشد و آنرا خوشاب خوانند و در مر و آید سفید تر باشد
دویم که بعد از آن بود و شکر آب بود که اندکی بارزدی بود و آن
پشتر در بینی باشد **سوم** سرخ آب بود که اندکی با سرخی آمیخته بود
چنانکه در طوسی و شبنمی باشد **چهارم** سید آب بود و آن تاریک بود

و در رمادی و عدسی باشد **نهم** آن بود که آب اندک بود و
 دلی آبی بر او غالب بود و آنرا خشک آب خوانند **ششم** آن بود
 هیچ آب نبود و آنرا بی آب خوانند و اختلاف آب هم ناپسندیده بود
 چنانکه بر مر و ارید آید از نشانی بود بی آب **فصل دوم** در تعلق
 بشکل مر و ارید دارد آنچه تعلق بشکل مر و ارید دارد **فصل** در تعلق
 یکی آنکه تعلق بجلت مر و ارید دارد **فصل** در تعلق بپورخ دارد
 قسم اول بر چند نوع بود **اول** از همه بهتر آن بود که گرد و مطلق بود
 آنرا تازی مدح و سپاسی غلطان خوانند **دوم** آنکه میل اندک
 بدرازی دارد و آنرا غلامی خوانند و خیلی و اگر هر دو سویی او
 بود آنرا پستی و سپاسی خایه وین خوانند **سوم** آنکه میل پستی دارد
 آنرا سلعنی خوانند **چهارم** آنکه دو طرف باریکتر باشد و میان بزرگتر
 اگر هر دو سویی کشاده بود زیوتونی خوانند و اگر نه بزرگی **پنجم** آنکه
 یکطرف او باریک بود و دیگر پهن تازی آنرا متعرج و مقعد خوانند **ششم**
 آنکه بر میان او کمری باشد یا بر شکل زناری بود یعنی هر کوی باشد
 ماند که دو مر و ارید بود است از آنکه در خوانند و اگر نیک باشد

که در دایره

که دو مر و ارید بوده است و بهیم باز گرفته از امر کب خوانند و آنرا
 جنس سگله و دیگر بود مانند عدسی و فوفلی و لوزی و سقزی و شکله
 و باین چیزها ماند و مفرس که از دندانها باشد یعنی بر او شکله باشد
 مانند بر ما که کوهها چنانکه از دندان در نشسته باشد و بسیار ازین
 که آنرا حاک بود که با ندانم آورد و آنچه بکینند او کرد بود و یک
 پس آنرا سیمروی خوانند و از حساب کینها شمرند و بهترین همه
 غلطان بود و بعد از آن غلامی و سلعنی و تریخی باقی ناپسندیده دارند
 و اما آنچه تعلق بپورخ دارد دو گونه است یکی آنکه سکی و فرا
 سوراخ است و در پشتر سوراخ خور دپسندیده تر و دشتندی و آنچه
 سوراخ وی فراخ بود می نیم بهایش خریدندی و مغولان درین
 تفاوت نمی بینند از همه آنکه سوراخ فراخ در جبهه و دوش و درین
 بر میان محکم آسان تر باشد اما باید که بسی فراخ هم نبود دیگر ترا
 و گری سوراخ است اگر سوراخ بر میان مر و ارید بود پسندیده
 باشد و اگر بر یک سو باشد یا سوراخ راست نبود و در او تخریبی
 ناپسندیده بود و بهایا کم کند و نیز باید که سوراخ از هر دو جانب

یکسان بود و چون از شکل فارغ شدیم سخن در بزرگی و خردی
 فصل سوم در آنچه تعلق بخوردی و بزرگی مراد دارد چون مراد
 بسیار از صدق حاصل شود قاعده چنان باشد که بفرمانند
 که بجهت آن ساخته اند و آن عبارت از سوراخ بغراخی و سکه
 مختلف باشد و در قدیم بر غریبان پیش نبوده است و اکنون پنج
 تا غریبان اول که سوراخ او از همه شک تر باشد آن باشد که چون
 بر درینند هر چه باو فرو شود و باز بر آید از امر و آید ریزه خوانند
 کنند به در و آنکه بجای دارند و اما غریبان دوم آن بود که آنچه
 غریبان اول مانده باشد بعد از آنکه ریزه جدا کرده باشند تا بن
 ریزند هر چه تا بن فرو شود آن امر و آید صدی خوانند یعنی صد
 از آن یکمقال بود و مثقالی بوزن دیناری بود و آنرا سوراخ
 و هر چه از آن که در و آید از تر باشد با بکنند تا عقد کنند باقی
 ریزه کنند و ما رکنند و آنرا صدی خوانند و اما غریبان سوم
 که هر چه از غریبان دوم بر آید بروی ریزند آنچه فرو شود در و آید
 شصتی باشد یعنی شصت دان از آن یکمقال بود و آنرا هم سوراخ
 کنند

کنند و آنچه بهتر باشد باز گزینند عقد اوباقی هم به ما رکنند از امر
 شصتی خوانند و اما غریبان چهارم و پنجم که در و آید و ده دان است
 که آنچه از سوم بر آید بر غریبان چهارم ریزند آنچه فرو شود و بنجا
 و آنچه از چهارم بر آید بر غریبان پنجم ریزند آنچه فرو شود
 جلی باشد و آنچه بر سر آید و آنرا یکباره بر غریبان ریزند
 گزینند هر چه لایق عقد بود بکنند و آنچه بر کتر باشد که عقد
 هر چه دو دو و جفت توان کرد جفت کنند و باقی تنها ماند و بنجا
 حال عقد ما بگوئیم **مرح** حال عقدی می باشد و آنرا
 با کتبا پاریند عقد اول که از همه خور و تر باشد از امر و آید صدی
 آنچه از آن باز گزیده باشد که در و آید از تر باشد عقدی از آن
 دو دانک و تسوی باشد بوزن و آنرا عقد وزنی خوانند و بعد
 شصتی هم آنچه بهتر باز گزیده باشد از آن هم عقدی سازند
 شش دانک که حلقه باشد بوزن نیم دینار و نیم دانک باشد و با
 که عقدی نیم دینار می از خور دمای شصتی و بزرگمای صدی و بعد از آن
 عقدی کنند چهار دانک و نیم و آن از بنجا می باشد و عقدی

کند چنانچه آن رخ و انکس و نیم باشد و این عقد را در قدیم بوده است
 می کنند از جهت آنکه تا مرور اید بهایی زیاد بشود و از عقد
 قدیمی اول عقد مثقالی بوده است سی شش دانگ مثقال و هر
 نیم دانگ و بعد از آن عقد یک و نیمی که هر دانه قوسی باشد و
 دو مثقالی که هر سه دانگ یکی باشد و عقد سه مثقالی که هر دانه نیم
 و عقد چهار مثقالی که هر دانه قوسی باشد و عقد شش مثقالی که هر
 دانگی باشد و هم چنین تا بقدر دانه مثقالی که هر دانه دو دانگ
 باشد و زیاده ازین عقد کنند از جهت آنکه مرور اید یک دست و انگاه
 ازین باهم بقیه و دانه و دانگی و هر چه از آن بزرگتر بود و
 وقاعد کسانیکه عقد سازند چنان بوده است که از سی شش دانگ
 که از آن عقد می سازند شش دانگ از صدف تراشیده باشند چنانچه
 در عقد کنند و آنرا قیمتی باشد و از سی دانگ که باقی مانده باشد و
 بهتر کنند و ده دانه میانه و ده دانه بدتر و درین روز کار چنان
 می سازند که آن دانه میانه بدی نزدیکتر است آن ده دانه بد
 می باشد چنانکه آن ده دانه را بهای مقابله بهایی و ده دانه میانه شش

و ده دانه

و آن ده دانه که میانه می سازند بهایی آن مقابله بهایی و از نیک
 نباشد و باین سبب اگر نیت دانه میانه باشد چنانکه شرط باشد آنرا
 یک عقد تمام بخزند و این تصرف در عقد سه مثقال است و در هر عقد
 زیاده و آن باشد اما هر چه از آن کمتر باشد در آن تصرف نمی کنند و نیم
 ندارند و اگر کسی کند تا در باشد و پس ندیده ندارند و دانگ که آن
 دو دانگ زیاده باشد یا کم مثقال مثالب کم یا هم باشد اگر چه
 بدست اند بهایی کمینه زیاد کنند و باشد که بهایی بد شود و
 باشد بهای کم کنند و بی جایی صفت شمرند مگر که دانه نیک بزرگ باشد
 چنانکه نزدیک مثقالی رسد که آنرا بی جایی نمره باشد یعنی نظیر خود
 و آنرا باین سبب در میتم خوانند آنرا واسطه قاعده سازند و دانگ
 بزرگ را عیون خوانند هر چه از آن یکی بایزد دو دانگ بگذرد از
 عیون باشد و بزرگتر دانه مرور اید که نشان داده اند و آنرا
 که خلفای بعد از او بوده است آنرا در میتم خوانده اند و بعد از آن
 حال که باقیم **نیم در قیمت** مرور اید قیمت جوهر چون قیمت دیگر است
 بر یکجا نماند هر روز گاری و بهر شهری و ولایتی نوعی دیگر باشد

بیشتر یا ششمان و بزرگان مال دارند و طبع ایشان ششمان باشد
 بر روزگار که طبع ایشان بختی مایل تر باشد قیمت زیاد شود
 سبب آنچه درین باب گویند اصلی نباشد و من آنچه درین باب شنیده
 یاد کنم اگر قیمت از آن بکزد و نسبت بعضی با بعضی هم از آن معلوم
 شود یعنی هم بر آن نسبت کران تر یا از آن ترمی شود و آنگاه
 ریزه بوزن فروشد و برابر زرد شود یا کمتر یا بیشتر چنانکه وقت
 و جایی اقتضا کند و ما را هم وزن کنند از پاره شغال یا
 شغال بیشتر اوقات از این نگذرد و بعد از آن هر یکی را که وزن
 معلوم باشد و دانند که کدام راست صدی یا شصتی یا غیر
 بهای معین باشد و هم سبب وقت و جایی بکزد و وقت کم
 شود و اما عقد درین روزگار در بغداد و شیراز و آن حد و عقد
 بهایخ و نیار زر کنی میگردند یکدانه نیک که سه از آن نیم دانگ باشد
 بدانگی باشد و عقد یک شغال و نیم که هر دانه از آن تسوی باشد
 و نیار میگردند یکدانه نیک بدو دانگ و عقد دو شغالی که سه از
 از آن دانی باشد بهشت و چهار و نیار یکدانه چهار دانگ و عقد

کمتر

که هر دانه از آن نیم دانگ باشد بهشت و نیار یکدانه را یکدانه چهار
 دانگ برسد و اما عقد سه شغالی را دانه سهوا بود چنانکه کشیم
 یکدانه بهتر از او چهار و نیار بخزند و میان یکدانه و نیم از آن یکدانه
 او بیدی تر و دیگر بود و اگر میان چنان بودی که شتر بودی دنیا
 از بیدی و دانه می به یکی نیم دنیا بهتر بخزند از آنکه دانه می
 عقد نیک باده شود و در دیگر عقد ما که از شغال بر بزرگتر بقا
 دانه بخزند اگر دانه نیک که نیم دانگ باشد چهار دنیا بخزند
 سه شود و بهشت نیار بخزند یعنی چون یکدانه از وزن بفراید باده
 شود و عقدی که دانه بهترین چنان باشد بهشت و نیار و چنان
 بدانگی شود شتر و نیار بخزند یعنی سبکی در وزن بفراید باده
 شود و عقد بدو سب و چاه و نیار و ما را یک دانه است و عقد
 شغال دانه که دانی و تسوی و جوی باشد بی و نیار بخزند و عقد
 و نیار و دانه که دانی و سه شود بهشت و پنج دنیا و عقد بزرگ
 و دانه که دو دانگ باشد و نیار و عقد بزرگ و پانصد و نیار
 دو دانگ هر چه چپای یکی در وزن زیاد شود بهای مضاعف

یعنی دانه چون دودانک و نیم باشد بهاصد و شش تا دینار باشد
دو سست دینار و بعد از آن چون پنج یکی زیاده شود بهاصد و شش
یعنی دانه که نمدینار باشد بهاصد دینار رسد و این جمله دانه
از آن باشد که کرده و غلطان و آبدار و پی عیب بود و چون وزن
بر نیم دینار رسد زیادت شود و بجای آن از قیاس و ضبط کند
و باندک ثاقوی که در وزن باشد سه زیاده شود و آنرا قیاسی
خرنده در جفت فرو شده باشد و در هر روز کاری بکند و هر کویند
که آف باشد در شتر به ازین کمتر بوده است گفته اند دانه یکمقال
هزار دینار باشد و پنج دانک را پانصد دینار و چهار دانک سیصد
و نیم مقال را دو سست دینار و دودانک پنجاه دینار و این
باقی اما درین روز کار یکدانه چشیماری علی که بوزن مقال است
بهایی نیک بسیار باشد و مرورید چشیده بهای زیادت شود و باشد
که دوباره شود و مرورید طوسی و سمعی و شاعی را بهای بانیاید
و سیک شلخایه دینار بهای بانیاید و رمادی را بهای بانیاید
یک دینار و سیمان در کتاب محاسبه فی الجواب آورده است که هر

نیم دانه

نیم دانکی دو دینار یا سه دینار از زود و دانک از سست و دینار
تاسی دینار و نیم مقال از سی دینار تا پنجاه دینار و چهار دانک او
پنجاه دینار یا هشتاد دینار و پنج دانک از صد دینار تا دویست
و بعد از آن هر دانکی صد و پنجاه دینار تا دویست دینار می افزاید
و مقالی سیکو پانصد دینار و دو مقال دو هزار دینار تا سه هزار دینار
و دو مقال زیاده مدیده اند اما این قیمت که آورده است در آن
روز کار بوده است چه اکنون مرورید ازین گران تر نمی خردند
این قدر که یاد کردیم برین معنی گفته اند **چهرمانی که مرورید**
بناه کند مرورید از که می آتش بریان شود و زود شود و که
با قش تر دیگر شود و بوزد و باشد که گرمی تن مردم از آن هم نبرد
بیرد و بویهای تن چون مشک و کافور مرورید ازین دارد
و جانی که نم باشد همچین بد باشد و آب او را بر دو و چشیدن با جوا
و دیگر هم شاید که مرورید نازک باشد و زود خسته و بد نشان شود
و چهرمانی دیگر چون سرکه و نوشادر مرورید را پوشیده کند
مقاله مرورید اگر خواهند که مرورید جسیطه طارند درین باید

در سر شیشه یک حکم کرده و هر سال یکبار یاد و بار سپردن باید آورد
و باید بدادن و دیگر بار پیشه کردن و استوار گردانیدن و جای
که نمناک و گرم نباشد نهاده تا بخار در وی چند **خا صفت**
در مضرها و منجمها نکند دل را قوت دهد و هفتان نایل کند و
از دل برد و خون که از کلو بر آید باز دارد و دانه که نماید که
میان دارد و دیگر بخورند و در دار و دمای چشم نکند و در بنهایی
یکو باشد و روشنائی را قوت دهد و چشم را از بخور بی نگه دارد
و بعضی گفته اند مر و آید پیش از زبان دارد و چون بآید بخورند
مضر است او کمتر شود **دوم یاقوت انواع یاقوت و معدن او** یاقوت
چهار نوع باشد سرخ و اجزائی که سر رنگ در زرد و سبز و بنفشه
اجزائیکه گویند و آن سرخی بود که سرخی او صافی بود و آن
از انواع سرخ باشد و بعضی اجزائیکه گویند و نوعی از اجزائیکه
و بعضی گفته اند یاقوت سیاه هم باشد و از اکثر دیده اند و هر
این انواع چند گونه بود و معدن یاقوت در هندوستان
در صدد و سر اندپ یکصد و اصدی است و آن میان

راه سر اندپ بود و میان اول ولایت چار و دیگر معدن است
در بخار و در سیدان و در کوه رهن و یاقوت کخی در زرد
حدود پلگران باشد و در حد و در کوهی است که از کوه برین
و چون آفتاب بر آن افتد بدخشند گویند در زبان کوه یاقوت
باشد و آنچه گویند یاقوت در معدن اول سفید باشد پس زرد
پس کخی شود و چون تمام رسیده باشد پس زرد شود و صافی
بر زبان هندی یاقوت را یکنند گویند و از چون تازی زبانان
خود کرده اند یاقوت میخوانند **شرح انواع یاقوت** یاقوت سرخ انواع
بهترین بهر بانی باشد یعنی اگر برنگ مضر و بعد از آن رمان
یعنی اگر بداند اما میماند و بعضی گفته اند بهترین رمانی باشد و
بهر بانی و ابوریحان میگوید هر دو یکی است بعراق رمانی گویند
و بعد از آن رمانی باشد که اندکی تیره بود پس خمری که سراب
سرخ ماند پس آنچه که گوشت تازه ماند پس خلی که سبز ماند و
گویند کلناری پس و ردی که برنگ گل سرخ ماند و چنان گویند
و قتی یاقوتی بوده است شب آفر و ز که آرا گویند و خندان می

و شب چون چراغ میفری و کوهی شب چراغ عبارت از آن است
 و نوشت و از او بوده است بعد از آن بدست خلفاء بعد از او
 و این روایت در تفسیر از جهت آنکه یا قوتی بهتر که خلفاء را بوده است
 سفار و حیل بوده است و مراد از بدست در تفسیر و حال آن این است
حکایت در تاریخ آورده اند که کوه را بسیار از همه انواع انوارها
 پادشاهان عجم بدست خلفاء پس از او افتاده بود و بعد از آنکه دولت
 ایشان سبب آمد بدست خلفاء عباسی افتاد و در زمان می داشتند
 و بر روزگار منتهی و حاجب او روح کوهی بزرگ و دینار و سحر و غیره
 داد و مصدق یا قوتی که آنرا حیل میخوانند پس بعد از این
 سبب و یا قوتی دیگر که آنرا سفار میخوانند بهسانی زیاد از آن
 و پس کدام از حیل و سفار بدو دنیا رفتی رسید سرخ زمانی بسیار بود
 و از تفسیر که سه مثال بود از دنیا پادشاهان از جزیره خلک را بدو
 چهار کوه هر را نظیر بود و بخزانه مثل آن داشتند و مصدق یا قوتی
 بدو پسر خود مادی و رشید داد و چون مادی بخان و رشید
 رشید فرستاد و حیل که او داشت از او خواست او گفت یا کاه پادشاه

دارم و باوند مادی بار مادی فرستاد و تقاضای کرد تا روزی
 رسید بر کنار و جلوه نمود مادی از پیش مادی آمد بطلب حیل رسید
 خشم شد آنکس می که حیل را در مادی نشاند بود از آنکس پرسید
 بدجله انداخت خادم باز کردید و مادی ناامید شد و چون بدست
 خلاف بر شد رسید اول که بخان و رشید خواست بخان را
 و جلوه فرستاد بطلب حیل و نشان داد که در کجا انداخته ام اول خواست
 که فرست حیل را آورد و او را بفان نیک نیکواند و آن خواست
 توانگر کرد و هر دو یا قوت باور رسید و همچنان در خزان بود و
 مقتدر که خلیفه کوک بود و جمعی مردم که بر ملک مستولی بودند
 که عاقبت مینی اندیشیدند مقتدر را بران داشتند تا آن جوهر
 خود و کند خود میسر و بعضی با بیان می شنید و بعضی زبان
 بعضی بوزیر خود عباس حسن میزدند او قبول نمی کرد و گفت این
 لایق من نباشد و جز خلیفه را نشاید بخزان فرستاد مقتدر نیز
 و وزیر و تفسیر شد و از اهل تفسیر می دیدند که در خزان آمد و شد کرد
 سبب ساخت از جوهر که مثل آن نشان نداده اند و سبب شد

مثل شده است و چون علی عیسی که وزیر مقتدر بود از مصر باز آمد گفت
آن سحر ریزان که کجاست خلیفه گفت در خزانه باشد طلب کردند و
علی عیسی آن سحر را از آستین بیرون آورد و گفت در بازار مصر
من بخریدم و باز آوردم چون خزانه تو چنین نگاه داشتند
داشت که کارهای دیگر چون باشد مقتدر را آن سخن سخت آمد و
فایده نگذرد و هم چنان تلف میکرد تا روزی که قاهره را می رسید
جواهر طلب کرد و در خزانه خلفا چیزی مانده بود و عرض از این حکایت
آن است که اگر کوهر سب چراغ در خزانه خلفا بودی نام آن را
چنانکه از آن این جواهر که بهترین جواهرها بود که در خزانه داشتند
زبان مردم است که بعد از آن روز کار بزرگتر از خیل و سفایا
و بدست سلطان محمود و دیگر سلاطین افتاد است و در کتاب
المواسم در تاریخ محمود بیان آورده اند که یکی از بزرگان که از
سلطان ملک به برسات پیش سلطان از براسیم رفته بود و در
گفت او را دیدم آتش دانی رزین در پیش نهاده و بجای آتش قوت
بسیار در آتش دانی ریخته و آن چون اشک می ریخت و او بگوید

مانند کوه آتش آرزو میزد چون مرا باز پرسید گفت سرامی پاسبان
گفتم پاسبان و از آن آتش عباد که پیش سلطان نهاده است گفت
از آن پیش من بحث که بمبانی آن را بفروشم و در میان آن
یا قوتی که در آتش دانی بود بارهای رزک بود که مثل آن نشان
نداده اند و اندر علم و باز سر سخن شویم و گوئیم عوام را ظن باشد
که یا قوت سرخ از همه کوهها و از دیگر یا قوتها سنگین تر باشد و این
حال نیست کوهها با یکدیگر باید کرده اند و در میان یا قوت سر
بسیار بود که جایی خالی بود و هوا یا خاک در آن میان باشد
سبب از جایی که بکنار رزک دیگر بود و با لباس سوراخ کنند خاک
یا آن هوا از اسباب بیرون شود و اگر در آتش برسد سگته شود و از
یا قوت سرخ با آتش کنند و اگر در میان او موضعی خالی باشد از آتش
بر کند و باین سبب در یا قوت سوراخها بود و عجب بود و اما
خبر انواع بود بهتر از همه طلا و سی بود که در سبزی و شاهی
پر طلا و مسن توان دید و بعد از آن آسمانی و بعد از آن کتی
سرمه رنگ و این همه مشهور تر باشد و بعد از آن نعلی بقی نعلی که

لا جوردی و بعد از آن سید رنگ و بعد از انواع یا قوت سرخ
 این یا قوت بهتر از دیگر یا قوتها بود و یا قوت رز و دهم انواع بود برین
 شمشیری باشد بر رنگ رز و آلود و بعد از آن معصفری که اندکی باریک
 معصفری میزند و بعد از آن نارنجی که بر رنگ نارنج بود و بعد از آن
 زعفرانی که بر رنگ زعفران باشد و بعد از آن ترنجی که بر رنگ ترنج بود
 و بعد از آن سفیدی که سفیدی بر رنگ سرخ باشد اندکی باز درین
 و بعد از آن کاهی که بر رنگ کاه بود و یا قوت که سفید باشد بر رنگ بلور
 و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد یا قوت سخت بود و بلور نرم
قیمت یا قوت سخن در قیمت همان است که بوقت جایگاه خورنده
 بیاسس هر ویرید که کشته شد اگر یا قوت بهر مانی باشد و ربانی بنک و بلور
 باشد و از بهشتی بنکی شد در نشان در بزر و آبداری یا قوت سرخ
 چنان بود که بقطره خون مانند که بر روی صفتی نظره پاک انداخت
 اگر بوزن قوی باشد به دنیا بهی می کشند و یا قوت مسوح
 کمتر کشند که درین دنیا اگر مسوح باشد بهاد و باره شود و نیم
 یا قوت نیکو را هفت دینار بهی کشند تا ده دینار و رستور پانزده دینار

تا بر دینار

تا پست دینار و واکلی را سی و دو دینار تا پنجاه دینار و دو دینار
 سفت و پنج دینار تا صد دینار و نیم مثقال با صد و پنجاه دینار تا
 دینار و چهار دانگ را دو دینار و پنجاه دینار تا صد دینار
 و دانگ را پانصد دینار تا هشتصد و یک مثقال را هزار دینار تا دو
 ابوریحان گفته است نیم مثقال یا قوت سرخ پاک صافی که در
 و پست نداشت باشد و مسوح و بلور لایق بود و یک دینار از دو دینار
 مثقالی بود بر این صفت پنج هزار دینار از دو بهرجه باین مقام
 یا زیادت ازین بود و محبای آن از ترتیب پرون شود و محب
 فروشنده و رغبت خورنده بهی توان کرد و او را خوانی و خوری و بیابا
 و در یک آید و لخمی و کلناری را با ده یک و پست یک و در دینار
 با پنجاه یک و اما خیر را اگر طلا و سی نیکو و ابدار باشد و طراوت
 و مسوح بهی آن ده یک ربانی باشد و آسمان کون کجلی
 پست و یک و لا جوردی و سید رنگ اگر از آن و یا قوت رز و
 اگر نیکو و آبدار باشد و مسوح و شفاف شمشیری و معصفری
 سه دینار از دو و نیم مثقال شش دینار و چهار دانگ پانزده دینار

و پنج دانگ سی دینار و یک مثقال چاه دینار و دیگر است این سی و نه
این بها بود و یا قوت سینه یا قیچی نیاید با خود بد و بهایا سه بها
امتحان یا قوت یا قوت ترنج نشان بود **اول** آنکه همه سنگها را بشو
و جز الماس او را نشاید و سوراخ کند و خبر حقیق که یا قوت را بشو
دویم آنکه او را ستاسی باشد که دیگر جواهر را بشو و جز لعل نکند که اگر آنجا
شکاف بود **سیم** آنکه آنجا که کوه را سنگین تر بود و محال از آن
و نسبت با یکدیگر اینچا پان گنیم **چهارم** آنکه بر آتش پا دار بود **پنجم**
آنکه چون در آتش زنده معینه نماید و چون از آتش بیرون آید باز
خود شود و این هر دو خاصیت یا قوت سرخ باشد و اگر خواهند که
یا قوت را بشکنند و نرم کنند چته دار و ما در آتش میزند و گرم دارند
چند بار چنین کنند نرم شود و بهایا و سوده کرده و یا قوت را
تغیر باید **جلاد** **دن یا قوت** از جهت جلاد و دن یا قوت جز به
نیوزند تا چون آنگه شود و در آب بسیار و کینه را بر زهر میزد
میماند و میسایند تا جلا یابد و نرم و بطراوت شود **خاصیت یا قوت**
است و آن گویند یا قوت چون با خود دارند از طاعون این باشند
و گفته اند

۲۸
و گفته اند اگر در دمان گیرند قوت دل دهد و آندوه و غم برود و
بماند و در دمان سرد بماند زمانی در از بخلاف دیگر جواهر و اگر
دارند در چشم مردم با شکوه و مهبت باشد و در معز جواهر میزنند
از حد بدل سود دارد و حرارت و نشاط بفراید و قوت زیاده کرد
و خون صافی کند تا مسجدی که گویند اگر بر مرده بپزند خون او
فسرده کرده و درین معجونها مغزت نهاده **یا قوت**
توت دهد و در دار و مار و شنی چشم بفراید و صحت چشم نگاه دارد
آب یا قوت ماند یکی که گویند باشد که با قوت سرخ ماند و گویند
با و ماند و پخته و لعل هم با و ماند و فرق آن است که گویند
که گویند با قوت زیان نشود و لعل هم با و ماند و سوده کرده و اما چنانکه
با قوت و سوده زیان ندارد و بسیار بود که با قوت ماند اما
بوزن سبب تر بود و بسیار باشد که غلط کند **نسبت جواهر**
در وزن با یکدیگر جواهر بسیار که ده است میگویند
آسمان کون کیهال از یا قوت سرخ پنج دانگ و سه تو میزنند
باشد بگل و برزکی و از تر و چهار دانگ و قوی و از لاجورد

و سه جو و از هر و اید چهار دانگ و از عقیق چهار دانگ کم
 و از فیروزه چندان و از جرج و بلو چهار دانگ کم و دو جو و از
 و زعفرانی هم نزدیک آن چنانکه اگر مثل پاره یا قوت آسمان کون
 صد مثقال او پسند آن مثل یا قوت سرخ باشد نو دوشش مثقال
 متو بود و اگر کم پسند آن مثل بود نو دوش مثقال و دو دانگ سه قوت
 و اگر زمر بود دشت و نه مثقال و نیم باشد و اگر لاجورد بود
 پنج دانگ و نیم بود و اگر مر و اید بود دشت و پنج مثقال و نیم باشد
 و اگر عقیق بود دشت و چهار مثقال و چهار دانگ نیم بود و اگر
 بود دشت مثقال و چهار دانگ و متو بود و اگر جرج یا بلو
 بود دشت و نه مثقال متو بود و اگر کم پسند فرعون بود
 دو مثقال و پنج دانگ و متو بود و این آزمایش باب ثون
 کرد که در هر یک یک کرده باشند چون یک یک جوهر در میان
 آب می نهند بگرند تا چه قدر آب از آنجا فرو ن شود بدل آن
 جوهر است یا نه عظیم **سویم زمر و معدن زمر و زمر و زمر و زمر**
 و معدن که در ولایت مغرب و ولایت سودان باشد آنجا که شیا
 باشد

باشد و اگر که گیسوی مغرب بود و در بر و بالایی صید نم
 میگویند معدن زمر و باشد و ستره زمر و در هندوستان
 آن باشد که بد بکرو لایتهای **انواع زمر** بعضی گفته اند زمر
 یکی است و بعضی گفته اند زمر جد و هر یکی بوده است بهتر از
 و اکنون موجود نیست و درست تر آن است که بهترین انواع
 زمر در زمر جد خوانند و انواع زمر و این است سلقی و نکار
 و دبای و صیقلی و ظلمانی و صراحی و سجایی و سجری ضا
 و آسی و کراچی اما سلقی آن باشد که در سبزی مساق چند مان
 و نکاری بر نکار ماند و دبای آنکه در او مانند یکس چیزی
 و صیقلی که مانند آهن صیقل کرده روی او بتوان دید و ظلمانی
 که میان او توان دید و سجایی که سیرک ریحان ماند و صا
 جنوب کسی است که از معدن فرو ن آورده است و سجری
 که باب دریا ماند و صابونی جنوب معدنی است و گفته اند
 از متونی و زمری صابون ماند و آسی که سیرک مور ماند و کراچی
 که مانند گند نایب و بهترین آسی باشد پس کراچی پس سلقی پس سجایی

پس دباپی پس فلانی پس زنجاری در جلد باید که سبزی سبز باشد
 و آبدار و شفاف و صافی و خسته و زرد معده و منوج بسیار باشد
 و اگر متعطل و متخوف از اقبیه خوانند و زرد و دیگر باره کمتر باشد
 بیشتر آن بود که سبزی او مختلف بود **احوال زرد و آبدار** و زرد
 زرد و شکسته شود و موبمان سوده کرد و در طاق قش قرار دو بایست
 کرده و سیب با غش زرد کنند و سنگهای سبز هم باشد که بر زرد
 یکی از آن جلد سنگی است که از املکی خوانند اما کمی در سودن
 سخت تر بود و دنیا سنگین تر و درست تر بود و بر کسی که بسیار
 مشبه نشود **میت زرد** و زرد بهترین که آبدار باشد و گفته اند
 بوزن دو دینار بها کنند و دو دانگ پنج دینار و نیم دینار
 ده دینار و چهار دانگ رطبت دینار و چهل دانگ اسی دینار و
 پنج دینار و بعضی گفته اند که یک درم را چاه دینار و دو درم را
 صد دینار و چهل درم را پانصد دینار و سه درم را دویست دینار
 و پنج درم را هزار دینار و هشت درم را دویست دینار و زیاده
 از درم نیکو کم اتفاق باشد و در قدیم یک پاره زرد که دوازده درم

بوده بدوازده هزار دینار زرد مغربی فروخته اند و زرد حش بشد
 قیمت او با کم این و زرد میانه و بد را بقدر آن توان داشت
خاصیت زرد گفته اند که هر که زرد را بخورد و در خواب ببرد
 و قوت دل دهد و از صرع این باشد و زرد در مفرج سرد و بکار
 و گویند بخون شکم و اسهال سود دارد و دانه ای زرد سود کمی
 که زهر داده باشد سود دارد و از زهر که نکند کان خلاصی دهد
 پوست و موی میزد و چون وقتی که زمان نایند بران بندد
 بار بندد و اند علم **معدن الماس** معدن الماس میزند و
 باشد در جزیرائی که از طرف مشرق است و بعضی گویند که
 بدید نیست و در معدن با قوت پارهای الماس باشد و بعضی
 الماس در رودخانه باشد میان کوههای سنگ که بر کوهها راه
 اما میان رودخانه را دینت از سنگی کوهها و از آنکه در آن
 حیوانات باشد که قصد مرگ میکنند و کسانی که بطلب الماس
 بارهای گوشت در آن رودخانه اندازند مرغان مرده و آرد
 که گوشت را از آنجا بگیرند و بر سر کوه اندازند نزدیک ایشان خود

تا سحور و بچکان خود دهند و الماس پاره با گوشت گرفته باشد
 بماند آن گمانی که بصلب الماس رفته باشد بگریزد و بعضی اند
 مرغی باشد بر شکل خطاف یعنی پرستو که در خانه ما بچکانند
 بر سر سینه بنهند و چون پاید به بند برسد و نتواند که بزد و بگریزد
 پاره های الماس را در دو بر سر بکنند و پای خود را بر آنجا زنند
 تا بکشد و از آنجا الماس برکشد و این سخنها اصلی ندارد
 و آنچه درست آن است که معدن الماس در هند و ستان جاها
 دور و دشتها است **انواع الماس** انواع بود یکی سنگ بود
 و شفاف مانند آینه فرعونی و دیگر آنکه اندکی بازگانی بود و
 ریزی گویند و سوم آنکه اندکی برنگ سیاه زرد از آسمانی گویند
 چهارم آنکه اندکی با بزمی زرد از آنکه بخواهند از جبهه آنکه چشم
 کند و گفته اند مرغ رنگ و اکبر یعنی مرغ تیره و هم سیاه باشد
 اما از آن جنسها کمتر اتفاق افتاده است و پاره بزرگ ندارد
 و الماس بزرگ است و آن سخت عزیز باشد و بسیار دارند و در
 فایند **احوال الماس و محتاجان** و الماس را همه های بسیار با

و کمر

و کمر چهار سر بود مانند خشک و چند آنکه سنگه همچنان بان
 سرب توان سگت اگر بر بندان نهند و خشک بر دارند
 خشک و سندان نهند و چون در میان سر بکنند و خشک
 بر دارند سگته شود و الماس را چون بفش گرم کنند و آن
 بر دارند لکه سفید نیکو بر و آن آید الماس میگو باشد و چون
 او موم بر بندند و به مقابل آفتاب بدارند رنگی مانند رنگ تو
 و قوچ بدید آید نیکو باشد **قیمت الماس** الماس نیکو بصفت با قوت
 سرخ نزدیک باشد و بعضی گفته اند یکسال الماس را قیمت صد تان
 باشد و این بر دزکاری دیگر بوده است زیرا که الماس بزرگ
 اکنون نادر باشد و اگر افتد نیکو باشد بسیار بخرند **خاصیت**
الماس هندوان گویند چون الماس را با خود دارند از صاعقه
 باشد و باید که الماس را سحورند و گفته اند اگر الماس را در دهان
 نگاه دارند دندان را بکشد از آن جهت که آسمانی که الماس باشد
 آسمانی بسیار بود و این علت اصلی دارد از جهت آنکه الماس بود
 بر داروی دندان گسترده و نیکو بدارند و دندان برود و اگر در

دیگر و برایش اندام گشتند بوزاند و الماس را اگر بر سفت
 بماند بان سنگهای سخت را سوراخ کنند **نجم لعل معدن**
لعل را به بر خشان باز خوانند از آن جهت که لعل را سنجند
 بر از آن جهت که از این طرف راه معدن لعل بر به خشان باشد
 و از سنج بسیار فرو شوند و بد خشان از لایه جلان و لعل را
 او خشان باشد که بر حساب خاک پند و معدن او در دامن کوه است
 که از آنجا که بان زنده بزرگ و یکی و یکی که از این خوانند و در
 است تا آنجا باز گمان آید مطلب لعل و سنگ با سنج از آن
 و در قدیم لعل بوده است و سبب بدید آمدن او آن بوده است
 که از آن سخت آمده است و آن کوهها شکافته شده و آنجا که
 معدن لعل است به نهایی لعل باز دیده آمده است بعضی
 خایه مرغی و بعضی بزرگتر از آن و بعضی خورد تر و بعضی از آن
 به نهان گشته شده و لعل از آن میان مانند آتش می درخشند
 زمان در آن حد و د بوده اند از ابیدیه اند پنداشتند اند
 که از آن رنگ جابر حاصل شود می گویند و می آزموده یکی

و در آن

نمی شده است بگذشتند بعد از آن جوهر شاسان از ابیدیه اند
 بد است اند که جوهر است بر دشت اند و سحکاگان داده اند
 تا لعل از میان سنگ جدا کرده اند و در جلادون آن در
 می آزموده اند تا نوعی از مار قیفا دهی که از آن بر سنج خوانند
 جلادینکو یافته است معدن بر کار کرده اند و لعل مشهور شده
 چون بار نام بزرگتر از یاقوت و بطرات تر می یافته اند و سنگ
 شده است و عزت یاقوت از جهت آن کم آمده اما چون باری
 که در بنات و مسکینی و وزن چون یاقوت نیست عزت آن کم
 و در عهد آل یویه مانند یاقوت میخریده اند و پارامی لعل را
 تا شصت مثقال و هشتاد مثقال دین روزگار دینند که لعل بزرگ
 نامهای پادشاهان بر آنجا باشد از خزانه اما یک آذر با سنجان
 جلال الدین هشاد و بود و در روزگار آن از خزانه او شده
 بدرگاه بردند و آن معدنها معروف است به بوالبائی که
 بلیانی **انواع لعل** اول سرخ یافته اند و بعد از آن که معدن
 کاری کرده اند لعل رز و یافته مانند یاقوت رز و بعضی

بینا روزماند و لعل رز و اسر سحر محکم تر باشد و باشد که کپا
 لعل را بعضی سرخ بود و بعضی رز و کوبید نوحی دیگر سبز باشد
 که بر سر دماند و در زمر و شفاف تر است و بنکوزنک تر و کشته اند
 نوحی دیگر نقش دیده اند اما انواع لعل سرخ بهترین باز کی
 بعضی گفته اند از آن جهت که مانند باز سرخ باشد و سنکسا و تها
 که از آن میان لعل سرخ کیرند و این صلی بدارد و سبب آن است
 که آن لعل از معدنی است که کوه اورا سازک خوانند و گفته اند
 هست از سازک که بهتر از ارجوسی خوانند و بعد از آن سازگی
 یعنی حرمانک پس چنانی یعنی صاب رنگ پس چینی و نوحی است
 از بی منوب شخصی که معدنی با دیده کرد است و نوحی است
 که از آستاره خوانند که منوب برنی است و بدترین گفته اند
 یعنی سرخ مژه رنگ **بخت لعل** لعل باز کی بهترین را که ابدار
 و صافی و شفاف بود و باز نزدیک بود به با رز و و یکی از
 بها بود و دانک پنج دینار و نیم مثقال راده دینار و چهار دانگ
 پست دینار و پنج دانگ داسی دینار و مثقالی را چاه دنیا و

در دینار

دویت دینار و سه مثقال را پانصد دینار و چهار مثقال برابر
 و چون پنج مثقال رسد قیمت آن منسوب و باشد و اگر منسوب
 باشد قیمت زیاده شود و اگر منسوب نباشد و از شستی نیک بنا
 قیمت کم آید و قمری و عنابی را هر دیناری به چهار دانگ است
 و بعضی را با دو دانگ آید و آنچه تره و بد باشد کمتر و رز و سبز
 قیمت زیاده نباشد صاحب کتاب مفتی در استیفا گفته است که باید
 لعل دیدم که پسری از آن شرف الدوله سرخاب کخیر و نام بر
 کلام دو حقه بود و به قصد برادر دینار سزیده بودند و وزن آن
 نذر ام اما بس بزرگ بود و پاره دیگر دیدم چهار و شش مثقال
 و یک رنگ بود و از اچاه دینار پس بجا نگر و نه و هر دو یک
 موضع و یک وقت بود **خیات لعل** خیا و لعل ماند و خیات لعل
 اما چون بیایند خیا و در رنگ تمامید و در سودن از لعل سخت تر
 باشد و لعل سوده هم سرخ باشد و بلور رنگ کرده هم خیات لعل
 گفته اند اما رنگ او یکسان بود و چون مقابل آفتاب یا در آفتاب
 دیگر بدارند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و سفیدی از میان او

با دیدار باشد و نبودن هم سفید شود **حال لعل و محاققت او**
لعل را هم رنگ و هم آبروی زایل شود از چنانی که بوی بوی
و نیز طعم و از جوهری که از سخت تر بود و داغ گیر و دهن او
چون داشتند مر و آید باشد **خاست لعل** چون در قدیم
بنوده است پیشگان و آری از نموده اند و در کتابها دیده
که درین روزگار بوده آزاد و مفرقا و مجو نه و در و ما بی چشم
یا قوت یافته اند و گفته اند در پیش خاستها یا قوت نزدیک باشد
ششم پرورده و معدن پرورده معدن پرورده در خراسان است
بحد و دشت بود در کوهی که میان قشور و طوس باشد و صیغه
نزدیک **دوازدهمین** خوانند و در ترکستان مسجد و دشت
و در حد و **سیزدهمین** و بفرین و کرمان نیز پرورده باشد اما نه
بود و آنچه است یا بودنی باشد و از معدن ها که در دشت
بهترین معدنی باشد که آری با سحای خوانند و معدنی دیگر آری
از هری خوانند **فواح پرورده** بهترین انواع پرورده با سحای
و آن پرورده صافی بود و بعد از آن از هری و آن هم نیکو بود
و بعضی

و بعضی از هری را بگو سحای تقدیم شد و بعد از آن شیر با بوی
آری سلیمانی هم خوانند چهارم و زکون باشد که در او قطعاتی
نیم آسمان کون باشد و بعضی آری خاکی نیز خوانند و ششم
بود هفتم سفید رنگ و زوایا خوانند و آن بدترین همه بود و موسو
مست باشد و بعضی بکائی که اندکی طولانی بود بهتر میدارند و گفته اند
بمراق و شام موسو و دست دارند و بخراسان و ما و آری
و پیش ازین بارهای بزرگ یافته اند که آری آن ظرایف ساخته اند
که ترمی یا **بند حکایت** در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان
البارسلان چون فارس را مستم کرد و از قلعه اصفه قندجی پرورده
پیش او آوردند که دوسن مشک و عین و عفران در وی میخواست
که دو نام جمید بخاک بران در آنجا نوشته بود و مذاقم با خبان
و عیس پرورده آن است که اگر او با خاک و سنگ آری باشد
و خاص نیکو بک رنگ کم اتفاق افتد و پارامی خود را از پرورده
شد خوانند و بعد از او شام عزیز باشد **هفتم پرورده** نیم
بودن از با سحای و از هری که نیکو باشد و آید و صافی

یا پکائی باشد صفت دینار و غایت تاده دینارها کنند و یکمقال
 پست دینار تاسی دینار و دو مقال را چاه دینار یا هفتاد دینار
 و سه مقال را صد دینار یا صد و چاه دینار و اکثر نیز با هم باشد
 هر دیناری چند انگ انگاید و آنچه میانه بود با و انگاید و هر دوزه پست
 اندک بود **حال پر دوزه و محالقت** او هر دوزه را سه چوب دراز
 از غنیمتین و از لوبیای تیز چون مشک و کافور نگاه باید
 و از روغن هم بریان شود و به و صبرش او را سود دارد و باین
 سبب بهترین هر دوزه بقصا بان دهند تا در کشت کند که بطریقت
 شود و نگاه داشتن او چون نگاه داشتن مروارید است اما در
 چون مروارید بود **خاصیت پر دوزه** دیدن هر دوزه چشم را روشن
 دارد و در داروهای چشم بکار دارند و در آتش با خود نهال نیکو
 و گویند کسی که آنرا با خود دارد و بخصم هر دوزی باید و پادشاهان
 آنرا پسندیده دارند و رسم پادشاهان چنان بوده است
 که در آنوقت که آتش بکحل شود جوهر قیمتی حاضر کردند و در آن
 نکر شدی جبهه خال نیکو یا قوه و زهر و مروارید و هر دوزه در آنجا

شربت

شربت انداخته شدی و به هر دوزه میل بیشتر کردند **نوع چهارم**
و معدن چهارم بولایت بدخشان است و در قدیم قیمتی تمام
 داشت است چون لعل بدید آمد قیمت آن بیکت اکنون اگر نکند
 سرخ باشد بنایت نیکو و آبدار باشد بسیار لعل میانه بخزند و اگر سیا
 باشد بسیار لعل بدیش نهند و بسیار باشد که چاه داده یا قوت
 مشتبه شود با قش فرق توان کرد و نیز یا قوت و در دمان
 سر دیباند و تنگی نباشد و چاه سپین بود **هشتم بند و مرجان**
 هر دو یکی است و گفته اند آنچه سرخ باشد قند باشد همه را جان
 خوانند هر دو سرخ و تیره رنگ سفید و سیاه هم باشد و آن
 فقر دریا روید و آن دریای نرنگ باشد و مواصل و میگوید
 از فقر دریا بر توان کند و گویند در دریا تاجا باشد و نرم چون بویا
 رسد بعضی سرخ شود و بعضی رنگهای دیگر و سنگ شود مانند
 صدف و حجر المهر و در سلطان بحری و بعضی گفته اند آب خود
 همچنین حکم شود که بر خشک است و زحاری رنگ است و در آن
 برزک باشد چنانکه گشتی اگر در دوی آید گشتی را بکشد و سرخ تر باشد

و بهترین او بود که بر او درستی بخورد و زود بکشد و از جهت این که
 و نوعی از این باشد که او را خرد عک خوانند و ریت را شاید
خاصیت نبد در مفرح او و در وی چشم بکار و از مذخون که از
 و سینه براید باز دارد و سپر بزرگ را در پیش امسار او و شوارچی را
 سود دارد و **نم نم با زهر و معدن** در اقصای هندوستان باشد
 هندوستان و چین سخن تک بود و سینه در زرد و سبز و خاک رنگ
 و منقط که بر وی شط شط باشد که سنجو ماند و بیشتر آن بود که یک رنگ باشد
 و از دستهای کار و دیگر طراغین سازند و دست تک میزدند
 و کما پیش آن بخرند و امتحان او چنان بود که بماند و در سینه
 اگر بسته شود نیکو بود و گویند در اصل همه تاثیر کند و زود باشد و خاصیت
 ما در جهان است که هر کس را که زهر داده باشد یا جانوری
 باشد چون مقدار دایکی یکی با زهر با و دهند زهر مبرق و چرخ
 از پیر و ن دود و آنچه زود بود و با سفیدی زند از عسل خوانند
 بقوت زود و نوعی دیگر نشان دهند سبز مانند ساق چنند و چون
 بسوزند سیاه شود و در وی چیزی باشد که با قش زود از امضا

شطان خوانند و بکرمان هم نوعی با زهر میباشد و در ولایت الموت
 مسجد و سیر سکی است زرد و سر زرد میگویند با دهر است اگر
 جانوران که میخورند سوخته بر موضع زخم می کنند و از زنیها
 کسند و با سهال هم سود دارد و قوت دل میدهد و این از زود است
دوم مغناطیس و آن سکی باشد که آهن را باید و چند آنکه برتر
 آهن بزرگتر برگیرد و اگر چیزی شک میان او و آهن بدارند
 بان چربند و چند آنکه مغناطیس از جایی بجایی برند آهن چرب شود
 و معدن او دریا قلم باشد بهترین او سرخ سیاه بود
 چنین گویند که در آن دریا آهن بر کستی زنند و لنگر از سر سازند
 و چنین گویند اگر سیر مغناطیس مالند عمل او باطل کند و چون
 بشویند باز نیکو شود و چنین گویند سکی دیگر هست مانند مغناطیس
 که آهن از وی بگیرد و بعضی گویند اگر روغن زیت و مغناطیس
 آهن از وی بگیرد **خاصیت مغناطیس** و علی سنا گوید اگر کسی را آهن
 سوده دهند مغناطیس سوده باید داد تا آهن با هم جمع کند و پیران
 آورد محمد زکریا گوید اگر کسی مغناطیس سوده حل کرده در دست

و بگذارد تا خشک شود دست برصل به مالید باز شود یعنی در این
که این اصلی دارد و یا نه و مغایطس خوشه و سوده در داری
چشم بکار آید و گویند چون زن بخوابد زاده و یا در بچه آید
بر پای بندد بچه از او زود پروان آید **یا زده هم** و رنگ
سبز می باشد که از رنگ زنگاری می درخشد و بر وی خطهای
سیاه باریک بود و باشد که خطهای سرخ نیز بود و هر چه صافی
آزادانه شیرین خوانند و آنچه تره بود تلخ خوانند معدن او در
فرنگها شد از آن جانب که با مغرب دارد و در مصر میگویند هم
باشد و بکرمان نیز نشان میدهند و میگویند در ترکستان است
که او ایستاد است آنجا دهنه سرخ برنگ یا قوت باشد
دهنه فرنگی باشد و آنچه شیرین بود در ولایتها شام و فرنگ
قدما و پیش ازینها سازند و کمره و کینه هم در آن
درین ولایتها عزتی زیادت مزار و خاصیت او آن است
که چشم را سود دارد و در ریشهای چشم نشاند و روشنی بفرماید
اما دهنه شیرین آن کار فرماید و **یا زده هم** معدن عشق

صفا این باشد و در بصره هم از آن جنب باشد و مغرب دهند
هم میگویند که حقیق باشد و جایهای دیگر سنگهای سرخ از آن
میباشد اما نیایی از همه بهتر بود و آنچه از چند رنگ بود سرخ
و سرخ کلکون در زده و سفید و دورنگ و از همه زده صافی شفا
بستر بود و در میان زده می که اندک با صرخ زده بهتر دارند و
سرخ بهتر هستند و اندکی حربی که در طبیعت دارد یا بجای آن
حکا که هر نقشی که خوانند روی تواند کرد و از آن کمره و هر
و کمره و دیگر طرایف سازند و جز نموج بکار ندارند و بسیار
که هست قیمت زیادت ندارد و دهند می از همه انواع عشق بزرگ
و دانش عشق بفعال دارند و مبارک شناسند و در ولایتها
نیاید **یا زده هم** معدن جرح هم همین باشد بشهر ما همین رنگ
بشد طهار و هیچ سنگ از او سخت تر نبود با او که بوزن عشق
بزرگ بود و چند کوزه بود سفید و سیاه و سرخ و آنچه بزرگ
مختلف و بعضی باشد خطها را پوشیده و بعضی باشد که بر خطها
صورتی باشد مانند صورت آدمی جوانی تمام یا ناقص مری

یا خرگوشی از پنجه بهتر جز برای بود که ابدار تر باشد و در ولایت
مغرب و شام قیمت آن بهتر بود که بیشتر بکار دارند و از جرج
کمرها و مهرها و کینها و چیزان سازند و جلا یا قوت میخرج دهند
و اهل صناعت تدبیر زر که بکار برند بجز مهره زنند و عرب
داشتن جرج با خود بغال نیک نپی دارند و از اسطوخودوس
نقل کرده اند که گفته است کسی که جرج با خود دارد بسیار اندو
شود و خوابهای شوریده پسندد و در خواب تریسد و میان او
و دیگر مردم خصوصیت و گفتند بسیار افتد و گفته اند که
بر کوه دکان بندند آب از دهن ایشان بسیار رود **و چهارم**
معدن لاجورد کوهی است که معروف است بلاترورد در حد
شلان و بدخشان میان کبران و میکان بود و سنگ
هر چه نیکوتر بود در دی خطا مانند زر توان دید و هر چه چنان
تر و خوش رنگ تر باشد نیکوتر بود و بعضی بود که با خاک یا
دیگر آمیخته و اندک لاجورد کوزما و سقراقما و کاسها سازند و کمرها
و کمرها و دیگر طرایف هم سازند و چون هم کین کنند و تهنک بکار

دارند

دارند و از بسیار کسی که بهت قیمتی ندارد و لاجورد را میسازند
در دار و با بکار دارند و درین مدت اطباء بران وقوف اند
که در اسهال سودا و اسهال دار و به لاجورد نیست و صاحب
و کسانی که خوابشان نباشد سودا و سبب همین باشد
بر برک هم طلا کنند موسی مژده بر ویانند **و پنجم** سنگ سفید
که مانند کزندی زرد و بعضی باشد شفاف و صافی و باشد که اندک
بسیاری میل بود و باشد که سیاه بود و معدن آن بولایت
دور و دخانه است که اقیانوس خوانند و از آن یث سفید میگیرند
و دیگر را قرا قاش خوانند از آن یث یتره رنگ سیاه رنگ
و باشد که مانند شبیه سیاه تمام و ثقاف و قاعد چنان بوده است
که هر کویار ما بزرگ براید با دشا هر باشد و هر چه خور باشد کسای
که بران کار کنند از آن ایشان باشد و از یث کاسها و صحنها
و اسباب مجلس و کمر بند و کمر بند و کین سازند و گویند خاقان آن
که کسی که با خود دارد در چشم مردم شیرین بود و یث را با معده
خاصیتی برکت تا تجدیدی که گفته اند اگر کسی گردن بندی از

و در کردن نعلک چنانکه ریش برابر معده او باشد معده او قوی
 شود و اگر رنجی و ضعیفی داشته باشد زایل شود **و سازد به هم**
 معدن بلور بهندوستان است نزدیک بجزیره سراند و چنانکه
 رودخانه است که در وی بلور باشد و در کثیر هم میگویند بلور باشد
 و در عرب هم نوعی از بلور است که پوستی دارد از سنگ تیره چون
 آن سنگ از نوعی دور کنند بلور صافی نیکو از میان بیرون
 آید و بهترین بلور هندی باشد و بلور از هند سنگها شفاف تر و
 و آید از تراست و از بسیاری که هست عزت ندارد و از بلور
 که بسیار قدما و آلات مجلس و طوائف سازند تا سجدی که از آن
 صند قمار کشیده اند و گفته اند بلور مانند آبگینه بتوان که است
 و چون بگذرانند در نعل کشند مانند یا قوت باشد و بلور طون که
 لعل کنند و این معروف است بلور که در شفاف که مقابل آفتاب
 بگذرانند از عکس آفتاب در کسب رویشند که در صافی که پر کنند
 هم چنین باشد و نوعی از بلور بسیار تیره هندیان از آن را هم بلور
هند هم می نامند همچون آبگینه عیال است و انواع سازند و گاهی

مختلف نیز از یکدیگر بهتر باشد و هر چه صافی تر و خوشتر نعل تر باشد
 و سبز باشد که بخیانت نقره کنند و از دنیا طوائف بسیار سازند
 از قلع و کوزه و غیر آن و کمرها و کینا و صرا بسیار سازند و
 و سجد و شام و مغرب بیشتر سازند **بهم آبگینه** و **بهم آبگینه**
 هم خوانند میگویند پیش ازین ساخته اند اکنون نمی سازند و سنگ
 آن آبگینه باقی بر پوش بسیار داده اند تا صافی شده هر چه
 تیره کی بود و نیست شده بغایت شفاف و صافی و حکم کنند
 طوائفها ساخته اند از شیشه و سرب و آن و کرسیها و دیگر انواع
 که از آن ساخته اند و صور تما از آن بر آبگینه و هر چه آبگینه هندیان
 حکاکی کرده و از آن در دست مردم بسیار یافت شود و از آن
 سوه در دار وی دندان و چشم و دیگر جایها بکار دارند **نور**
 کار و قدح و صحن و سقراق و دیگر آلات از آن صند سازند و از آن
 هندوستان آنرا میگویند در قصای هندوستان و حدود
 میسازند و کل از بسیار پرورش میدهند و رنگی که بر آن می
 هم چنین و چنین گویند که خاصیت آن آن است که اگر زهر در

کند عرق برومی پیدا شود اما این سخن اصلی ندارد و از آنکه
 عین عزت دارد و مغال او سوده در داری و ندان بکار
هشتم که رز و دغاف باشد و از آن جهت که او را که با خوانند که چون
 بر جاده مانند تا گرم شود و کلاه و کلاه ریزه خشک را بر کمر بعضی
 معنی است و در دیار مغرب و در دریای مانند زمان بر سر آب
 اما این سخن اصلی ندارد و آن درست است که صانع در حق است
 در حق را جز رومی خوانند و بیشتر که با از جانب روم و حدود
 و روس آرند و از جهت نزدیکی و شغاف که دارد از او اکثرین
 و صرا و کمر مادی و دیگر طرایف سازند و بهترین او آنکه صافی تر و زرد
 بود و آنکه اندکی میفندی زرد و سبزه روس ماند و بعضی گویند
 شمع رنگ باشد که اندکی سبزی زرد و باشد که شیرین یا باشد
 و طعم او چیره بود و در دما بکار دارند و سبج دارد و خون
 که از کله بر آید و یا سعال که هر دین آید چنان باز دارد که کمر با
 خون منی و جاست هم باز دارد و قوی باز دارد و بر جانی که دم
 کرده باشد که گرم کنند و ببنند سود دارد و گویند خاصیت او

آن است

که کسی با خود دارد چشم بد روی کار کنند **نهم** که سدر که از خشک
 از حساب سنگا را میزنند اما چون با کبر با نسبت دارد و آورده
 و سدر و سس هم صمغ درختی است که بر نگار باشد و درخت او را
 با بنی تر خشک کنند تا سدر و سس هر دو ناید و درخت بسته شود
 و صافی و شغاف بود و مانند میفندی یا بل باشد و باشد که اندکی
 با سرخی زرد و باشد که در روی از جانوران خورد که در وقت تری
 بروی نشسته باشد دست و پایی با سر در او مانده باشد و سدر
 و گوگرد بود یکی بهتر و نشان او آن بود که با تش نرم شود چون
 خاک کرد و دوم بدتر و نشان او آن بود که از آتش با سر آید و
 آن سدر و سس باشد که بکار میسازند و روغن سدر و سس است
 و در باز داشتن خون خاصیت او بخایت که باز و یک باشد **دوم**
دوم بنا بر سنگی نبات است و در آن است که از بنده نشان
 آرند از جانب سر اند پس که در آن جزیره باشد و حکایت آن
 کار خوانند که در بان سنگها می سخت ببایند و سوراخ کنند و
 نزدیک ایشان و بکاری دیگر نیاید و سبنا وده سوخته و سوده

کهن و عفن کنند از ادرت گرداند **پت سوم غریبی** سنگی سفید
 و اندکی بازویی رتند از حربا رند از موضعی که از اعرابی گویند
 و از آن گنبدیها سازند از سترتی نباشد و بعضی از افعال دارند
پت چهارم سنگی سیاه است در غایت سیاهی و درخنده و یک
 چنانکه بر روی آب باشد و آتش آن را منور و معدن او بکون
 و حاسایی دیگر هم باشد و بواسطه موت هم از آن جنس سنگی هست و
 نیست از آن مهرها و کمتر سازند از اقدری نباشد **پت پنجم**
 آثر سنگ روئانی خوانند انواع باشد یکی فسی که بر ماند گویا
 که در روی بالیده اند و چون بسنگند میان او همچنان باشد و
 او با صفاتی باشد نوعی دیگر خفیه ماند و آن نوع از بد خشان
 و جنایان و گردید آرد و سخاسی باشد که عس ماند و حدیدی باشد
 که با این ماند از همه بهتر و آبی باشد از مار قیئنه و فسی نوعی است
 خوانند و لعل را بان جلا دهند **خاصیت** آن است که در
 دهرهای چشم کنند و نور چشم بفراید و باین سبب از سنگ
 خوانند و چون با بر که در چشم کنند و در اندام جانی که سفید می
 کنند

طفا کنند زایل گرداند و مویرا بسنگ گرداند و در داروهای
 نیز بکار دارند **پت ششم** سنگی است که بکینه کران و کاکیران
 بکار دارند و بعضی خور و خور و باشد مانند خاک و در روی بارانی
 باشد که می درخشد بعضی بزرگ باشد و بعضی سرخ و سبز آن بود
 که ظاهر و زرد بود و خاصیت او آن است که معده را پاک گرداند
 و سنگ شانه براند و دیگر خاصیتها می یافتند همچنان بود و از آن
 قوی **پت هفتم** سنگی است از تبار می اند خوانند سنگی باشد سیاه
 و نیک سخت سبزه تر اصفهانی باشد بعد از آن دهر و می معدن
 زردی که از ولایت زابلستان آرد از موضعی که معدن زرد
 و بعد از آن سنگی که از حوض خکان آرد و هر چه اصفهانی باشد
 بر آق و روشن باشد از نرم نرم بسیارند و از آن سر سازند چشم
 روشنی دهد و سیاه گرداند **پت هشتم** سنگی است که در دیامند
 میگویند در دیار نرم باشد و چون با در روی محکم شود و آن
 که در باشد بمقدار جوی خور و بعضی دراز بود مانند زیتون و
 بهی مایل باشد و بر او خط کشیده بود از پهن و بالا چنانکه در

خطما شود که در آمده باشد و در حشاش باشد و میل بودی و نیمی
 مغرب بود که کیند سنگ مثانه را سو دارد و خون معده باز دارد
 اما معده بنایت زبان دارد **دست نهم** جوهری یعنی سنگ مارون
 سنگی سیاه باشد از جنس بازهرماند که رنگی با خاکستر زرد و بعضی
 باشد که پرا خطما باشد جنس کونید که چون مار گردیده بر خود بندد
 و زهر او هر دو ناید **سیام** جوهری سنگی است که در اولاد و زرد و
 دید اما خاک رنگ تر است از ولایت ارقیه آرد و در طبع نزدیک بود
 بلا زور و در دار و با بکار دارند اسهال را سو دارد **سیام** جوهری
 در ولایت حبشه سنگی باشد زرد رنگ چون باب مسابند سفید باشد
 شیر چون بر زبان مالند بد طعم باشد در نهایی چشم بکار دارند و اگر
 گوشه بپزد **سیام** جوهری سنگی است که چون آب بروی دریندازند
 آتشی برافروزد و چون روشن زیت بر او ریخته آتش او فرویند
 معدن او معلوم نیست کونید خاصیت او آن است که مار و کرم و کرم
 کندگان را روی بگریزند **سیام** جوهری سنگی است که خون آرد
 که چون او را بسایند مانند خون بود و بهترین حدی بود بقدر دانما

در زکتر و خود تر و رنگ سرخ باشد در دار و ما بر چشم بکار دارند
 بر دیشها و جراحها سو دارد و در وی میخورد **سیام**
جوهری یعنی سنگ ماه سنگی سبک بود و از حرارت آرد از برای
 خوانند یعنی خواهر بوقی که ماه در ریاده بود کونید چون بر سر
 بندند او را سو دارد و در حشی که با دنیا و در چون بر او بندند
 بعضی کونید سنگ ماه سنگی است رنگ عسل که آنرا سنگ عسل کونید
 و بر او شط باشد که با فزونی ماه آن شط می افزاید و بکاستن ماه آن
 شط میکاهد و جوز ترید و معلوم نیست که این سخن درست یا نه **سیام**
سنگ برقان کونید سنگی است که اگر کسی با چاری برقان بود که چشمها
 و رنگ دپوست او زرد شود چون در آن سنگ بخورد و آن سنگ
 با خود دارد زردی صحت یابد جنس کونید که طریق حاصل کردن
 آن سنگ آن است که بچه مرغانی خورده که از پرستو کونید و بتا
 خطاف مانند بر خضران زرد کنند و بتایشان نهند چون پاید
 چنان بپندارند سنگ را پا و در و نیز یک او بپندارند که
 مکر علت برقان است پس آن سنگ از ایشان او بگریزند و معلوم

که رحمت یاد و روح **سی ششم سنگ عقاب** گویند سنگی است که چون
 که زادن بر او دشوار بود با خود دارد و زادن بر او آسان شود
 و آن سنگ را از آشیان عقاب برگیرند از جهت آنکه گویند که عقاب
 خایه بندان بسیار دشوار باشد آن سنگ را باورد و خایه بندان
 بر او آسان شود و نشان آن سنگ آن است که سنگ باشد جو
 نجفانی که چهری در میان اوست و من این سنگ اندیده ام
 که راست است یاد و روح **سی هفتم بر باغض اخل** یعنی سنگی است که
 میگویند سنگی است در ولایت معرب که چون در سر که اندازند از
 سر که پرون جسد و در سر که قرار گیرد از آن سبب از این نام
 نهاده اند از جهت آنکه عرب و ما در است از باغض اخل
 برندی **سی هشتم حجر اللین** یعنی سنگی است که آن سنگی باشد
 خاکتر رنگ یسین طعم چون آب بسیار باشد شیر شود و این
 در لکات از زیر پا خداید کرد و چون در چشم کشند چشم شود و در
 بشارت و ریش چشم را میبرد و با دما از چشم زار دارد و اگر بر دما
 گرم کشند هم شود و در دم را اگر آتید بود نشاید **سی نهم**

حجر القندری سنگی است که کاف دریا ماند و بر سر آب بایستد و چون
 در کاغذ نوشتند ما اند نوشته را از کاغذ برود و کف اند نقره
 بخورد کند چنانکه مقفایس آهن را و خاصیت او آن است که در
 سفید کند و اگر موضعی که نوی باشد چون بالند نوی برود و اگر
 ریشها کشند کوشتر بر داند و اگر بسیار در وی بماند
 روی را نیکو کند و اثر آبله بر **سی دهم سنگ دوش** سنگی سیاه باشد که
 بوی خوش آید جراثیمهای عظیم را که در باز کشیده بود
 و چون با خود دارند جیمه دکان از وی بگریزند بصر نیک
 از ابربان یونانی لحاظ غلطی خوانند **چهل و یکم طلق** بعضی از کتب
 الارض خوانند یعنی ستاره زمین پارامنگ بود سفید و شفاف
 تویی تویی بر روی هم بعضی گویند از آسمان فرو می نمایند
 و بر هم بندد گویند کسی که حل تواند کرد چون حل کرد بعد از آن
 منقذ باز کرد و از آن مر و آید سازند که بتواند شش
 بر خند شک و وصافی تر بهتر در دار و ما بکار آید و چون در
 طلا کشند ورم نباشد و خون باز دارد و در یک شانه را بر د

طلق رحل کنند و درست و پای یا دیگر اندامها مانند درخت
برند آنچه طلق در او مالیده باشد نوزد **باب دوم در دیگر شکوفات**
درین باب وجهش آورده شود **اول** روغن بلبلان **مال**
روغن بلبلان روغن بلبلان درختی باشد در مصر در موضعی که آنرا
عین شمس خوانند برک و بوی ادبیرک سداب مانند مکرانکه ازین
سفید بوم تر و باریکتره برزگتر بود و روغن او دانه او و چوب
سجاده اند اما غرضت روغن را باشد مسکونید در موضعی دیگر
اما روغن ندارد بعضی گفته اند که آن دانه که از دانه بلبلان منخو
درختی دیگر است اما بلبلان باز میخوانند روغن بلبلان چنان
حاصل کنند که شانه او را بر پیش سوراخ کنند در وقت
شوری یعنی آنرا جل تا بستان تا از آن سوراخها روغن برین
آید اندک اندک و در سالی چندینی از آن حاصل شود و امتحان
اگر روغن بلبلان را در آب چکانند باز بر آب شود و آب پاکیزه
بامشکی و آب راتیره کرد اند و اگر بر کرباس یا بر پشم چکانند
و بشویند پاک شود از آنجا به سحلاف دیگر روغنهای دیگر

چکانند در حال شیر را بسته کرد اند و آب او جدا شود آن بخت
صنع است نه روغن و نیز در امتحان او گفته اند اگر در میان شیمی
نهند و با شش بوزند و خاکستر او را با آب بپوشند اگر چوب
بامهم گیرند روغن خالص باشد و چنانست او روغن صفت
و بر روغن مصطکی و باشد که موم در روغن کدازند اندک چنان
بسته شود بل چنانکه تیره شود و همچنین روغن مغرمای دیگر
روغن بلبلان بهتر آن بود که تازه تر بود و گفته اند راقوت خاثر
نشان کنیکی او سبزی باشد و روغن بلبلان خالص کمتر بدست
بهتر آن باشد که مغشوش کرده باشد **خاصیت روغن بلبلان** بر هر ما
دارد و در دار و ما بسیار بکار دارند و تریاق فاروق و سرود
بطوی بی آن توان ساخت و بچه که در از مادر بیرون آید
روغن بلبلان بر آن بوزند و در سرون آید و در صرع و بکها
سردی و در پنج جگر و معده و در دایمی که از سردی بود و سود
و گفته اند اگر زنی باریکتره در ریز او و گشتند باریکتره و چنانکه
این روغن بسیار است و در کتابهای طب آورده باشند باین

و هم ای **مفقور** و **شیخ حال** ای ای تقفورا جانوری باشد مانند
 که درین مصر کینه چمن گویند که سنگ در کنار هیل در یک خایند
 و در زیر که در سپون مرغ بچکان برادر هر چه که با او درین شود
 سنگ باشد و هر چه با او زد و در یک شود مقفورا باشد و در جای
 قبل چاکلی که باشد مولا ان باشد که چون مسیاد ان مقفورا کند
 آنرا حکار درین بکشند و مهر بر بند هر چه مهر ان باشد
 اعتماد کنند و از دیو نورندس نقل کرده اند که گفته است بنده
 بر کنار رود و مهران هم مقفورا باشد و در ان رود و سنگ است
 در عالم پروان دو موضع یعنی رود و مصر و در مهران جانی
 مذیده اند و بر جان گویند سنگ بر کنار رود و مهران درین
 یک خای بند اما در زیری که در کشتی با ان آن را بچیند پانند
 و بچیند و بچیند اما بسیار نقص کرده ام بنده و ان مقفورا
 می شناسند و از ان نشان می دهند و این دلیل است بر آنکه
 آنچه سنگ نیست و بسیار مایه با باشد در یک که بدل مقفورا
 بفرستند و بعضی خایتهای مقفورا در ان موجود باشد
 باشد

باشد مقفورا اصل که بدست آید **خیت** **مفقور** بهترین مقفورا
 آن بود که در فصل مبارک گیرند بوقت کشتی در آب انداختن
 و از مقفورا بهترین ماک و شکم کرده و کردا کرد ان موضع
 کرده باشد تازه بهتر بود خشک نگذارند ان قوه نمایند
 ضرورت نگاه دارند که تازه نگاه شوان داشت و بجا
خایت **مفقور** ان است که چون بخورند قوه باه جان غلبه کند
 که ساکن نشود تا جرمانی که با هر ساکن کند بخورند مانند کون
 و شور با می عدس و امثال ان چنین گویند که مقفورا و سوجا
 و آنکس کشتی بود از یک سحر زده و و سر دارد و ماه را فرج
 و سوراخ بود و ناف مقفورا هم از او مایه تریاق فارغ
 و مشرود و بطوس است بجهت آنکه از بهنهای سردی که متعلق
 دارد و بنایت سود دارد **سود** بعضی گویند خوسره
 ماری است و مشهور ان است که خوسره بوی است مانند
 که مولایت جرم باشد از جابت رگستان و در جابت شال و
 میرشد از ان دسه کار و ماه دسه شیره میسازند

پشانی اوست زرد رنگ باشد و بر وی ششها باشد و با شکم
 مایل بود آنچه از چنان جوان باشد محکم و استوار خوش رنگ
 و صفاتی تر بود و آنچه پیر شده باشد تیره و خورده باشد پادشاهان
 آنرا بخت بسیار بخزند و در جانب چپ نیک پسندیده دارند
 و طلب کنند و در طرف مغرب همچین **مکات** در تاریخ آورده
 که در روز کار خلع باطنی که در صحرای دند و سته بزرگ دندان
 ماهیرا بارزگانی بیک برده بود و میکشخواست و پشانی طلب
 خنوت میکردند آن دسته را بشان زده هزار دینار بخت پشانی گزید
 و خود خنوت بود و **خاصیت خنوت** چنین گویند که خاصیت آن است که
 کسی که با خنوت دارد در هر برومی کار کند و چون زهر نبرد
 مانند صرقي بران دشته نمیشد و معلوم نیست که اصلی دارد یا
چهارم دندانهای دریایی در جانب شمال بسیار و صفاست
 محیط پوسته که آنرا دریایی و رنگ خوانند اینجا ماهیان بزرگ
 میاشند و این دندان از آن حد و دمی آرند و پوست او مانند
 عاج باشد اما از عاج استوار تر و محکم تر و کران تر بود و مغز او

و هر چه لطیف باشد و را و موجا بود و هر چه از ماهی جوان باشد
 و صفاتی و استوار باشد و آنچه از ماهی پیر باشد زرد و خورده
 و دستها که از پوست دندان سازند اندکی مغز با آن گذارند تا
 از عاج باز دهند و باشد که از آن شکر و زرد و دیگر طراپها نشا
 هر چه شوکل و زرد رنگ بود و شیر شو شانه تا سفید شود آنرا
 جز نازکی و عزت خاصیتی دیگر نیست در قدیم قیمت بسیار است
 و درین روزگار کمتر شده است **پنجم عاج** استخوان پل است
 بهترین دندان اوست و بعد از آن استخوانهای ساق از آن
 بسیار سازند و سفیدی بوم زرد باشد و مشهور است بشرح این
 و پل بند و ستان باشد از اینجا بولایتی دیگر ببرد بجهت
 که هست بعضی گویند که از هندوستان باینجا برند پل در آنجا
 و عمر او نزدیک مبر او می باشد و در غریب چه کم کند و آن استخوان
 زیادت خاصیتی نیست **ششم بنوس معدن** از بنوس از دو گونه
 یکی قلع بود از سیاه و از رنگی سفید که برومی مایل باشد و در
 بود چون خرج و باشد که هر دو رنگ بر بستی خوب ما هم رویند

و باشد که بر شمع چسبیده باشد و این نوع نیک از مصالح گنجی است
در خوش چون در حث عتاب بود و خوش چون تخم حیار و باشد
که سپیدی او با سرخی آمیخته بود و خوش چون بیل بود و از آن
کار سازند و دیگر طرایفها نوع دوم سیاهی براق باشد آن
بند و ستان آید از خیار و اتفاق و این آنوس است
باشد که پوست اطراف او از وجه گشتند این نوع از نوع اول
سخت تر و بهتر بود مانند سر و تراشیده باشد همه انواع آنوس
باز آب شود پس چون خواب و چون آنوس را بنویزند و
خوش بدید **خاصیت آنوس** باب بیاید و در تخم گشتند سپیدی
چشم برود و بر اندام سوخته گشتند سود و در گوشت یک میانه
زم کند و بدر نیک باشد **هفتم مهره مار** از نس سر مار و
می گیرند که و باشد و بد از می مایل و بتره رنگ و باشد که بر او
بود و چون تخم سیاه باشد سفید شود و خاصیت او آن است که
چون بر موضع تخم مار نهند بر آنجا بندد و بر آن دوسد و در
آب از آنجا پرورن شود و تعاقب می زهر پرورن آید و بعد از آن
مهره

۳۳
مهره و از آنجا باز آید و اگر با خوشیست و آید زهر کمتر آید و گند
زهر ما هم سودمند باشد و چون بیاید بر موضع زهر گشتند زهر
پرورن گشتند آن مهره اگر اصلی باشد و متحد عظیم عزیز باشد و
تمام دارد **آشتم مهره خر** مهره سفید باشد و در دست روی
ماند سقر و همار بود که و بد از می مایل از پس کردن خراز
گوشت پرورن گشتند و کم خری باشد گوشت پرورن و در او
و بکسانی دهند که رنگ دارند گوشت سود دارد و از آنقدر سخت
باشد **نهم مهره ک** در زوک سخن بسیار گفته اند آنچه بهتر است
که یاد کرد و آید بوعلی حیا در زوک رساله ساد است و در آنجا
میگوید زوک چنی است سفید بزرگ مانند لبت بر بری و هم
شکل بود اما از آن بزرگتر و گاهی همای او در کوههای کرمان
باشد جایهایی که ما و ای بلخان باشد اول بسیار از زمین برآید
بر شکل برگ خربزه مقدار و سستی بلند شود شکل او بگرد و گاهی
او مانند برگ کشیز شود و او را باین سبب از دیگر گیاهها بازنه
شاختن و در آنجا بسیار گیاهها بود که بیشتر مانند آمار گیاهها

اول مانند برک خیزه بنوده باشد چون او را بشناسند سنگ
 کرد او بر چشند بجهت نشان ناپیون برسد و گیاه او زرد شود
 آن چرخ از زمین در کشند پس از نایش کنند و از نایش او جان
 بود که بر سر دکی بنهند که میخشد اگر از جوشش باز آید زرد
 و اگر در شور جنایان نکند و نامها از شور بقیه زرد شود
 آن از نایش کرده باشد مظلوم شود که زرد شود و صلی است هر
 که از آن بخورد آسب تن شود و چون مردی از آن بخورد و آید
 ایشان را بچه بنود و اگر زن چنین باشد او را این خاصیت بود
 بل بسیار بود که اگر زن بخورد یا بر باد بزند و بچه شدن
 و خوردن او بقتل در دو جو بود و گویند پلنگ را زرد شود
 بود و ماهنام الهی جل جلاله این چرخ از زمین بر کشند و بخورد
 تا او را این بچه نباشد و چون بخورد از سر کین او در سر
 آید اگر باز طلبند باشد که در سر کین پلنگ سپاسد از آنکه پلنگ
 بخورده باشد و اگر اندکی از آن بر بریش کین نهند بهتر شود
 که با دل عظیم نهند و چون ریش بر می شود می افزاید آما

بهر روز

بهر شو و کسی که آن دار و طلبه باید که در سر کین پلنگ بسیار
 و اگر کسی زرد شود را بیشتر از آن بخورد که باید خورد و مردان
 زمانه ریان دار و او را آنچه بوی علی دنیا درین باب آورده است
 و هم بوی علی دنیا در باب لعبت بر بری در کتاب قانون گفته است
 لعبت بر بری بر شکل صورتی باشد و میان او و سور بخان سفید
 آنرا از امر یقه آورند از مغرب و بخت سور بخان سفید می
 آن بفر و شدند و خاصیت لعبت بر بری آن است که بقوه با
 سود دارد و معنی دیگر گفته اند در باب زرد ریا و هر آنچه او
 که باشد که چون پلنگ را بکشند زرد شود از سنگ او و هر آن
 زرد شود بر جگر پاره نهند جگر را سوراخ کنند آنچه درین باب
 گفته اند این است اما کسی زرد شود صلی نشان نداده است و زرد
 طویل را بدل زرد که پاره پاره می کنند و در نوم می گیرند از
 زرد که نام می کنند و بعد دم میدهند آنچه در میان مردم کجا
 میدارند این است این جناب است و الله اعلم **مجموعه نافع فی طب**
 نفیس باشد که از حساب سگ و قبا باشد بعضی از بجهت آنکه در آنجا خورا

قیمتی باشد چون یا قوت سرخ و زرد و مروارید و مثال آن که هر کس را
ساختن آن دست ندهد و بعضی از جهت آنکه در اینجا دارد و ما غریب باشد
که دشوار بدست آید چنانکه تریاق و مشرو و دیوس و هر چند
درین شیوه نقلی تعلیم طلب دارد درین موضع سبب این عرفت
منجور کند نموده و آن آن است که در تریاق هفتاد و چند دارد
بلجاری می شود و در مشرو دیوس هشت و چند دارد و از آن
بعضی آنست که بدست می آید که بدشوار می بدست می آید اما آنچه
بدست می آید طین مخوم ملک و قصب الدیره و سایر هند
و آنچه بدشوار می بدست می آید روغن لمبان است و نامش قوت
و ازین پنج یکی در تریاق افتد و در مشرو دیوس صد و هشتاد
و باقی در هر دو ضرورت باشد و من شرح این اینجا بیان کنم تا فایده
حاصل شود شرح احوال طین مخوم بوعلی میا میکوید طین مخوم از
هند است از آنکه از اسبجیره خوانند و آن پسته است که در او کباب
زیاده و هیچ سنگ نباشد و من از کسی شنیدم که آن موضع را
دیده بود و آن طین با طین کاهی خوانند که در قدیم در اینجا کس را بهر

الآن زنی کاهند و از امر هم کاهند خوانند و آن زن با بر سر
بود آنجا که را بر کرمی و بشمار و روی و در آب کردی و چون
شدی بسیار بنیابیندی و یکبار سببی تابشستی و آب از سران
و چهره بر تیره بودی ازین او پندار حشی و آنچه در میان میباید
که حربه و سر بودی که برقی از آن کبابی کردی سمجور و هم
بر نهادی و بنزدیک دی می شود و روی و روی او را خلعها داد
و خدمت کردی که از کاهش از سنگان کوه است جای کوه
از اینجا می کشند چنانکه از پسته از شحات و همتان
آن است که از او بوی پسته آید و چون در دمان کبریا پستان
دوسه و چون که از دمان سر و کوه عالی باشد و خاصیت مرکب
باز داشتند و نماس که ازین مردم آید با سهال که مشک
رود و از بر اجتهاد و ریاضت و حیران و بر عهد زهر ناسود دارد که
چون بخورند قی می کشند تا مایمی بهر قی بر آید و یکبار از
خوردن باشد از پسته کند تا اینجا سخن ابوعلی است و بوی سجا
میگوید از طین مخوم ملک و خوانیم ملک و خوانیم

خوانندنی ازان چته که مهر تی بر اسیجا بود که آن متوکل بود بر ^{اسکله}
 یعنی بجانه که منسوب بودی باطل اس و صورت ان زن نفس ^{می}
 بود که بر اسیجا محفادی و بان سبب بهند خوانندنی که در پیش
 چشمه سرخ بود بر اسیجا سنگ و چیزی دیگر بودی مانند متقی
 بود که بر ان گیاه رستی زن آن کل را ازان به برداشتی
 و سپاوردی و زرم کردی و در آب ترک کردی و بنشاندی و آب ^{را}
 و تریکی بر شیمی و حیانه را که صیانی و لرنج بودی جمع کردی و ^{خود}
 بر اسیجا نهادی و فرق میان آن کل کل سرخ که درو کران کجا
 دارند آن باشد که آن کل را دست آنوده بکنند خاک کل سرخ
 و کفند در جزیره کبوس بود در پشت که از ابد کامیان خوانند
 آن بود که از او بوی شست آید و کسی که از دمان و سی خون
 باشد چون در دمان کسید و در حال خون باز ایستد و مقوله
 گوید از گویی آورند که از بلاد اطرون باشد بخون تر کشند
 و مهر گشتند تا پنجا سخن بوریجان است و پوسید طبع کفند
 بلاد روم و قطعه نیز بود معدش دو کوه است بکیر بکیر ^{در}

کوهها دارد و مای خوشبوی و فایض در شان بسیار باشد مثل
 و سبب با کوه و در جنوب بسته و باران و بر مای بسیار بر اسیجا
 و ازان کوهها سیلاب بر آید و گیاه و کل از اسیجا فرو آید و در
 آن کوه موضعی جمع شود و این کل از اسیجا برگیرند آنچه درین آب
 یافته شد این است و از چند کس معتقد روایت که یکی از ایشان
 تاج الدین بلخاری بود که ادویه را کسی بهتر از او نمی شناخت که
 کشت آن موضع آب دریا کرده است و ازان کل بخرانگ در ^{نیا}
 پادشاهان قدیم مانده باشد چیزی دیگر بدست نمی آید ^{شرح حال}
قصبه در بوی علی گوید بهترین او یا قوت رنگ باشد که کوهها ^{نیا}
 و پیکر نزدیک باشد چون بگشتند شاههای باریک بسیار
 از هم باز شو میان او پر باشد از چیزی مانند خانه عنکبوت و چون
 بنجایند تیزی در او بود و سوده خوشبوی بود و بر نک میان
 سپیدی و زردی باشد بوریجان گوید هر چو یک میان تپی ^{شد}
 از آن قصبه خوانند قصبه الدیره و قصبه الطب یکی است از
 هندوستان آرند و از این چوبهای میان تپی که درین ولایتها ^{بود}

نرم تر باشد و در دست مردم فرمان بردار تر باشد حمزه گوید
مضمت است مانند امکه میان او پوسیده و نرم شده باشد
اورا بوی خوش بود و برنگ سرخ باشد و در ولایت بصره و
هندوستان آید و محمد زکریا گفته است هندیستان باشد
بهترین یا قوت رنگ بود که کرما بهم نزدیک باشد چون شکسته
شاهنای بار یک بسیار باز شود و هندی و منو باشد رنگی
رنگ از میان او مانند خانه عتک به پرون آید و لایق بود و چون
سجایند دمان کسید باشد با اندک تیزی چون نرم کند از
بوی خوش آید میان زردی و سبیدی بود و تا اینجا بویجان
گفته است و چنین عقب الدیر به دست نمی آید آنچه می آورند
چنین است طبعان از این به بدل او عدس زنجار دارند
و پیشین گفته اند در یاق شاید بدل دارد و دیگر گفته اند
امکه تر یاق عمل سجا صیت کند و بدل را آن غایت نباشد **ساج**
ساج هندی بوی میگوید ساج را بر گها باشد مانند شاهنم
از اسکو باشد که زود نرم شود و بریزد و آن در هندوستان

و ز آبی که در زمینها بر سر کل تیره استاده باشد بر سر آب باشد
چون کاهی که از اعدس الماء خوانند و سح پنج پوسته بود و هم
آنجا که بر کسید بر میماند به بند تا خشک شود و قوی می باشد
که ساج برنگ بار دین هندی است که بوی با ماند و آن خط
از هند امکه فورسان و شرم بوی بار دین هندی ماند و ساج
هندوستان باشد جا هائی که رنگ زنگ باشد و آب در سر
ساج در روی آب بید آید پی پنج مانند عدس الماء از اعدس
بند خشک کنند و در خزان هندی بهترین آن بود که سفید شود
رنگ تازه بود و نایزیده و تیز بوی و بوی او خوش بود و مانند
و باید که شود نباشد آنچه هست و ریزیده بود از روی بوی که است آید
و بتا باشد این با سوره گفته است ساج شاهنای او چون با سیم
بود و برک و بی بار یک بود که زود نرم شود و خوش بوی بود
و بان برک ماند که از درخت پوسیده و عفن شده باشد آنچه پیشین
گفته اند این است و از الموت طلب ساج هندی بار ما هندی
فرستادند و در طلب آن جدا کردند از آنجا نموده بودند که

اقتصادی هندوستان در حوض خانیکی بهتر است و آن است
 و شوار بدست باید و طبعان بدل او سبل با طایفه می کنند
 حال روشن لبان و ماهی متفوق زیاد کرده اند که حاصل بدست
 می آید بغیر آن دیگر در و ماهی است که در تریاق و شراب و بطور
 که هم شوار بدست آید و بدست هر کسی می شود اگر بدست آید تازه و
 چنانکه باید باشد باین سبب آن دو چون پس خیزارت و از نیکو
 بزرگت اما یک بسته دیگر است اگر کسی ساخته باشد که براد و عاقل
 بود بخاری نباید از بهت آنکه منجه ها توان داشت که داروهای
 بزرگ نه بوده است تمام بوده است یا نه از نایش معلوم نشود
 بجهت آنکه باشد که در یک آزمایش یا دو آزمایش راست باز آید و
 دیگر راست نباید این قدر از آن جهت آورده و اما حال این معجزه
 که بجهت بخت آورده معلوم باشد **باب سوم در طریقه درین**
باب است چیز آورده شود **اول** مشک **حال مشک** **میدان** **ناوشک**
 از خاوری است مانند آهونی بزرگتر از آهوان این ولایت و او را
 دو دندان باشد باز پس که دیده مانند دوسر و چون او را بپزند

دست بر شکم و اندامهای او مانند تاخونی که در حوالی ناف او بود
 با ناله شود و چون سرد شود دانند که دیگر خون با سنجاست
 ناله او بر کسند و پادیزند تا سال هر خون که پس کسند او
 ناله شده باشد مشک بنگو زبان باریک باشد و آنچه بعد از آن
 در آنجا شود پادیزد مای بزرگ باشد و هر چه قطره قطره در آنجا
 همچون سنجایی سید و محکم باشد در میان مشک آزار باز باشد
 آهویی آنجا که مشک دارد و سبل و بجن و ممر و در مشک آن
 کند زستان هندوستان و تابان بزرگسان بود از این سبب
 که گیاههای خوش خورده باشد و مشک هندوستان چنان
 بنگاشد که در بیشتر علفهای دیگر خورده باشد و این صفت دارد
 بجهت آنکه بسیار بود که آن آهوان بزرگستان هندوستان شود
 و آنجا کاه و جو و گندم باشد و علفهای دیگر خورد و مشک او
 بنگو باشد و دست تر آن است که نیکی و بدی مشک متعلق آید و
 مانند دیگر چیزها **انواع مشک** بهترین مشک چنی باشد که از
 میان ولایت خطا آرند از آن کم بدست آید ناله از آن تازد

شکالی بوزن برآید و از شکلی که پوست نازک باشد بدست توان
که در وی شانه است یا چون مشک از و بریند پوست نازک
تا در می پشتر نباشد پرون نازک مشک چنی نم باشد و در وی هیچ
نباشد و چون مشک چنی خواهند که بسیارند اگر کافور بدست نیاید
مرد در آید و خون از پشتری روان شود بر روی ده درم از آن
پیش توان شود از تیزی بوی او و جانی که در مشک از دیگر
بکار شود از آن مشک دو دانگ پیش نباید و بعد از مشک چنی
بقی باشد که از دیگر مسکها بهتر بود ناهنای او خورده باشد بوزن
در مشکال یا چهار مثقال پیش بود بروی بوی اندک مشک
بعضی رزده باشد و بعضی سیاه رزده ناهنای خوانند و سیاه
آن بود که تازه تر باشد و سیاه آن بود که کهنه تر باشد چون
تازه سرخ بود و کهنه سیاه بعد از آن طومشی باشد و بقی رزده
بسیار نازک صغیر باشد بعضی بزرگان گویند که ناهنای از آن
بسیار از آن بعد از آن بسیار نباشد و آن مسک پشتر رزده
بسیار از آن بعد از آن بسیار نباشد و جانی که مشک
بقی

۷۸
بقی یک مثقال باید از آن مشک نیم مثقال تمام بود آنرا از بقی رزده
بهره اندر سحره فرود شد بعد از آن مشک خطایی بود که از سحره
آرد و مشک چنی ماند که نازک او نم باشد ولی بوی آنرا در کوزه
کتر بود و با بقی بهم فرود شد اما بهای آن کمتر باشد که مشک
ضعیف تر بود بعد از آن مشک جرجری و آن مشهور بود و در
سایه که بوی او تیز بود و بعد از آن مشک هندی که از جانت
هندوستان آرد و بوی آن کم باشد اما پشتر از دیگر مسکها
توان داشت سیاه رنگ بود و در وی شانه بسیار بود بعد از آن
کشمیری باشد و آن از همه تیز تر بود نازک ده درم باشد که در وی
یک مثقال مشک پیش باشد و آن تر پشتر شاف بود پوستها بر هم
بکاری زیاده نباید مگر عطاردان یا مشک دیگر یا میزند و بوی
کوید از مسکهای دیگر گستان بهترین خطایی است پس بقی رزده
یعنی مسکت و باطن بوی آن ضعیف بود و باز تیز تر می باشد
و بعد از آن جرجری از مشک هندی بهتر است و در وی
بقی از دیگر مسکها تریک بهتر بود و سیاه رزده بوی نازک بود

باشد که هر صریح خوانند و بعد از آن سالی که میبری بود و بعد از آن
الا و بنایی آن سیاه تر از کثیری بود و در میان او چیزی
میفید بود مانند یک در جانب دریا از جن مشک ریخته آرند
که آنرا قاروری خوانند که در اندرون شیشه نگاه دارند اما اگر
مشک را ریخته اند و نافه نیست مگر نم باشد و نفاختی در جوم
بتر باشد **مختار** و بکنه بر آتش نهند و مشک را بر او اندازند
اگر بویی مشک خالص آید نیک باشد و اگر خیاشی کرده باشند
بویی دیگر ظاهر شود و نیز بهر دندان بجایند و در کوفی گیرند
و بمالند اگر کوی رنگین شود و فعلی بمالند مشک بود و اگر نه
بار کوی شود و چسب نماند خیاث بود و بنا فزونی نماید
که بسیار بود که مشک را در نافه خیاث کنند و بموزنها
دی کنند و اگر در نافه بجا کنند مشک باشد و نشان
گویند که آهو خورده است و روح گویند و آن نشان خیاث
بود و اگر خون باشد دلیل آن بود که نافه زرد و کثیف باشد
پیش از سال و اگر مشک سفید باشد دلیل آن بود که نافه غلیظ
باشد

۸۰
باشد و مشک بپاشیده شده **خیاث مشک** خیاث مشک بسیار است
ریزه سنگین پوشیده و سیاه دارد و مشک و مشک و غفران بهم
سوده و بویی مشک معطر کرده و دیگر آن بود که ریوندر را
و تراش خود و خون سیاه نشان سوده و بویی مشک معطر کرده
نوعی دیگر سیاه دارد و افراط و شیطیح و جود و بلوط و سنبل و قور
جمع کنند و مشک و خود معطر کنند و در نافه کنند تا بویی
پنکو فرا گیرد و در جمل ازین جنس بسیار باشد **خاصیت مشک** به
سود دارد و در دماغ می چشم و مفرها کنند و در زخماهای سرد
بکار دارند و چون بر برگ شریان زنند بویی خمر کوش در دست
آگند تا خون بایستد و مغز مشک بکار نور دفع شود **دوم**
عین و بصل که در خیت گفته اند سرکین جانوری است و آن صلی
ندارد و گفته اند در دریا پخته است مانند روغن از آن چشیده بر می آید
بر مثال قیر و قطه و این درست تر است در اصل نرم میباشد چون
بوا بر روی میزنند بسته می شود و دلیل بر این است که مقدار بخل
خورد و در میان صفت باشد و سبب آن بود که بخل بکار دریا افتد

و هنوز نرم باشد مخکان خود و بر اینجانیستند تا از آب گرمی
باشد که بای ایشان یا منقار ایشان باغبزیند و شوند پخته
هم اینجا پزند تا با نوری دیگر ایشان را بخورد و منقار چنان
در غبیر بماند **معدن غبیر** و این دریائی است که در جابت هندوستان
و با ولایت عرب فارس پوسته باین سبب از هندوستان
و از عدن و سحر و عمان آید و در اینجا بسیار باشد و باطن
غبیر بحر می خوانند و باشد که به بحرین کشیم هم افتد و در دریای
وقتی غبیر یافته اند پاره بزرگ اینجا خیزد و خواجه پور سیاح از این
دلیل است بر آنکه دریای هندوستان در دریای مغرب است
چون اینجا که بالای مصر است که آب نیل می آید پس کس موصی
که هر دو دریا بهم پوسته باشد یعنی تواند رسید از نندی دریا
و خرابی و درستی و جانوران ملک گشته و متالی هوا گرمی
و بدست می دانند تا هر دو دریا یکجا آید و چون غبیر در
دریا یافتند و مانند که از حرکت مابود موج اینجا افتاده باشد
پس هر دو بهم پوسته باشند و دلیل دیگر آن است که در دریای

غیر

مغربی استی از این باهم میزند و در دریای هند و عرب بسیار
باهم دوزند و در دریای مغرب بآن کشی گشته رمان باهم
ازین هر دو دلیل دانسته اند که هر دو دریا بهم پوسته است
انواع غبیر بهترین غبیر ماسحری بود و سحر و لایستی است در عرب
عدن و عمان و غبیر سحر می شبیه است نیک میفید و بوزن سبک
و چون بگند میان آن سفید تر باشد از برون آید و کی بارند
زند و حرارتی آن غبیر بسیار بود بوی او بوی مشک می کند
اگر جانی نبیند که گشته شود مانند خاک نرم بود و هر که از او ساق
سند اند غبیر می آید و چرب تر ما و اضا که گشته تا آسان بجا
توان برد و از آن غبیر نوعی باشد که من سفید بود و چون
قشای را بداید مانند چشم موران این نوع از او بهتر بجا توان
برد که چرب تر باشد بعد از آن سلاطین باشد از طرف هند
آید و آن را منق باشد و چرب بود از این بجز او خوانند یعنی
چشم طارنجه نشانه که بر او بود و زرد تر که چشم شود و در آن
حال خود بگرد و بکار داشتن آسان تر بود و من سفید باشد

و بوی او تیر بود چنانکه بر شک غلبه کند و بوی از آن سفید بود
 باشد اما چون بجهان و سراف رسد از جهت هوای اینجا ساه شود
 و چون بکشد خاک گردد و اندکی سرخ رنگ بود و این صفت
 از دیگر عنبرها اسلاطی بود چنانکه هوا را و نفوذ کند در حال
 بگرد بعد از آن عنبر دیگری باشد یک سیاه بود و بزرگالیه را فایده
 و بعد از آن سنگی بود که ماهی از آن جگه فروماند باشد و بزرگالیه
 از او بوی زهوت مای آید و اگر بقدر دو دانگ از آن برنج
 کنند همه را کند و ناخوشبوی کند و بعد از آن سودمند باشد
 آن بدترین همه انواع عنبر باشد و هوام را شاید و از آن بستان
 خضاب کنند چنانکه از خاک بویجان گوید بهتر است باشد پس
 عین بجزا که بر کرده و ازرق و این هر سه یکدیگر نزدیک بود
 است و آن سیاه و کران بود پس سنگی بعضی گفته اند بهتر است بود
 پس ازرق پس زرد بام پس سیاه را عینی که از جزایر هندستان آید
امتن عنبر آتش نهند و عنبر بروی بکشد اگر بوی عنبر نماند آن
 خالص بود و اگر حیث کرده باشد لابد بوی دیگر از بوی آید که با

عنبر آتش و عنبر خالص تمام گذاشته شود و بر بوی آید و در زمانه
 روشن و اگر تمام گذاشته شود و چیزی نقل نماید حیث کرده باشد
 و گاه بود که یک و مهم و لادن خیا کنند هم بر آن قیاس
خاصیت عنبر بدین است و حواس و دل سود دارد و همه را قوت دهد
 و روح را فروزد و در مفرها و مگوها بکار دارند و اگر کسی ضعیف
 و دغش کند در سربت بقدر و آنگی بدین در حال قوت در او بزرگ
 و هیچ بوی بار و روح مناسب تر از عنبر نیست و روغن عنبر بسیار
 موضع بکار آید **مهم** معدن عود در جزایر هند و ستان است
 و بعضی میان هندوستان و چین نام آن جزایر کمال و صف
 و مامرون و حیران باشد عود بهترین در جزیره آن است که میگویند
 کم کسی با بجزا رسد در آن جزیره درختان عود بسیار باشد عود
 چنان درخت بود که چون کند شود در آب افتد و آزار باران
 از دریا بایند و حاکمان اینجا رعد بنهاده باشند تا می که برند و چون
 آن پانده کمال در زیر خاک کنند تا بوی که با و می آید بوی
 در نم شود و در طوبت دریا از او کم شود پس از زیر خاک برداشتن

و از آن جو بهایا گشتند و پس مادران باشند که از کنار دریا یا
شود و در کل مانند چون پیانند خاک رنگ باشد بوقت پاک کردن
هم پوشیده و نرم شده باشد و این عود جلی باشد و اما دیگر
عود در جزیرهای دیگر بود و او را آسان تر توان آورد **اول عود بهتر**
عود ما عود هندی هستند و ری بود و گویند عود جلی از و بهتر باشد
بسیب آنکه بوی عود جلی از جابه نرود اگر چه جابه را بشویند و چون
بوی آن عود در جابه کسید و بشویش در آن جابه نشیند و در جی
کو نه است بهترین مادران بزرگ باشد با قیر آمیخته و قیر بوی از او
باز نتوان کرد و برنگ و بوی از دیگر عود ما بهتر باشد و بطول
شیرینی دارد و خاصیت این عود آن است که چون بشک
پایانند بوی او از بوی شک جدا در توان یافت این عود را
کنند و چون بر جابه مانند رنگ او پیدا شود و باید که از آن چون
بکار خواهند برد اول شک از و بستانند و چون این عود شکند
در میان آن نشان رکهار رز و پیدا شود و باشد که از آن عود
سرخ آرد چنانکه پندارند که راست و تر باشد اما از چوئی چنان
نار

ماند و چنان عود را بادار و نماید و میخس با مشک و عنبر نیکو نماید
و بعد از آن مایلی است و پارهای بزرگتر افتد و سبزه و ری از نیک
و هم عزیز باشد نشان او آن بود که بر او رکهار بسته باشد سفید و
چون بشکند رکهای رز و پیدا شود چنانکه در سبزه و ری در
چنان شیرین باشد که عود سبزه و ری اما در خاصیت آن
و بعد از آن صیفی بود عود ری سخت باشد و خوشبوی و بر دای
قرب باشد و بوی او هم دیر آید و بعد از آن عود قهاری باشد آن
بشد و نرم و تر باشد و باشد که از دیگر عود ما زود پاره و خرد شود
خاک رنگ باشد اما بوی او بسیار ماند بعد از آن بنجالی باشد
آنهم از حساب صیفی بود اما از نوع اول تر باشد بوی او بسیار
بورسجان گوید بهترین بنجالی است و آن سیاه بود و در شک
بعد از آن صیفی و بوی او تلخ تر باشد و زود بام بود پس قهاری
بکتر بود و سفیدی زنده پس چندانی و آن حقیقت زود بود
بوعلی سنا گوید بهترین مندی است پس جلی از مندی نیکو بود
بعضی مندی هندی نیکو یکی هندی سبزه و ری پس قهاری

پس تا قلی و بری و قطعی صبی هر خود که بر سر آب آید بدو میزند
 اکثر نیکو بود نشان سمند و بری آن بود که از زق بود و بیکم و چوب
 در او سپیدی بود و بر آتش باید بود و بعضی سیاه بود و بر از زق
 سمند و بهترین قمار سیاه را بر از زق تفصل نهند و اینند یکی پاک
 و سبتر و بر آتش باید باشد **دیگر چربی که بود سیاه** آنچه بگوید مانند آذر
 اشباه خوانند نوعی بود سیاه و محکم باشد که چربی و بارهای بزرگ باشد
 چنانچه من و زیادت از آن آلت سازند چون نظریه و زرد و دیگر طرا
 و از آتش مجلهها بر آتش بوی کشند اما زرد و دیگر و با آن بوی
 ناخوش بود و از آن جناس خود سازند نوعی دیگر باشد بارهای
 در آن سوراخها و انواع دیگر باشد که آنرا سوراخی و قطعی و مضموع
 و همچنین صلابی و مالطالی و لعالی این همه انواع خود باشند و در آن
 همانا دارد و در آن چوبی است که در آتش بوی خوش کند و بهتر
 بوی همی سوزند **استخوان** خود آن بود که چون بر آتش
 با بوی خود بوی دیگر نباشد از آن تا آخر بوی او کیان بود و باز
 که سوزند شود ناخوش بوی نشود **خاصیت چوب** بدماخ و همسایه

دارد و قوت دل دهد مغزها و بوی نماند معده صنف و صنف
 با صلاح آورد و چون بجایند بوی دهن را خوش کند و بر حلا
 سودمند بود **چهارم کافور** معدن کافور در قشای هندوستان
 جزیره است که آنرا فقیه خوانند و جزیره دیگر است که خود خوانند جزیره
 دیگر است که آنرا سریده خوانند کافور از این جزیره مایه باشد چنان که گویند
 آن جزیره مایهها عظیم است و در میان آن مایهها درختان کافور
 و صندل باشد درختان که برگ از درخت فرو ریخته بود باز نتوان
 و تابستان که برگ بر درختها بود در آن مایهها بسیار سیریزد یکی مان
 نتوان کرد و نیز گویند که ماران بسیار از کافور مایهها در درختان
 کافور و صندل چند تا از خشکی آن آرام و آسایش یابند و در صنف
 درختان معتد باشد بر کسانی که کافور و صندل خواهند درختان
 سیران که مایهها آیند و بر تان درختان اندازند به نشان چوب
 آنجا آیند هر کس که در شبی خیزد و باده باشد چون میز خود باز چند آن
 درختان از آن او باشد و درخت کافور چوبی میزند باشد و در شب
 زرد و شکن باشد و کافور مانند صمغی است در میان آن چوب مایه

و پروند نباید چون بشکافند کافور از آن میان پروند ریزد
آنچه از آن چوب پروند تواند آورد پروند آوردند و بعد از آن
چوب را سنجش کنند از آب و کافور معمول تصفیه حاصل کنند **فصل**
اصل کافور کهنس باشد و حلال با که از میان چوب پروند
خوانند و ریزه و دقاق و در باجی گویند و ریزه و دقاق ربای
هر سان خوانند بعضی بملان ریزه و دقاق و در باجی خوانند
هر چه از چوب جدا بود در خوانند و آنچه با چوب نچیده است که در
خوانند و بر این جمله سفیدی باشد که ریزه می زنند بعضی ریزه و دقاق
اکسب و بعضی سیاه و براق باشد شبه و چون پارامی آورند
بشوند سپید شود اما بسیار مضایق کند و آن کافوری که پارامی
او سترتر و محکم تر و شفاف تر بود و سر بری و کهنس خوانند آنچه
سپید باشد آنرا علانی گویند از هر آنکه ریزه و دقاق بر او باشد و
و عمان از بد شامها سازند و در آن غش میارکنند و کافور
چوب گیرند معمول بود و چون مصدق کنند مقبوض شود از قبیل
قالب آنرا کافور آتشی خوانند بنایت سپید بود و در خنک قوی بود

بکفر

۹۰
لیکن بدویت دنیا رسید دنیا بجزند از معمول لیکن بدویت
بجزند **نیاست کافور** از چیزی که کنند که آنرا قاطر خوانند و از سر چوب
هندی و رخام سوده و عود و موم و صندل و درون رکس که بخری
سازند و با کافور پامیزند و باشد که از کافور مصدق پارامی باشد
کنند و بعضی اکسب سیاهی باجی بخری و **تختان** و سرانه
بر آتش زنند اگر تمام شد و خالص بود و اگر چیزی باقی
بود و بر طعم و بوی و مالیدن بدست اعتماد بود که باشد که
و بوی کافور گیرد و بدست مالیده شود که فور خالص باشد که از
پارامی محکم بود که بدست مالیده شود **محافظت** کافور کافور خالص
از هوا و باد و حال خود بگردد و باشد که تحلیل یابد و سحر شود
در شیشه یا در مونی استوار باید داشت که هوا در او نشود بعضی
آن را بجزند **دفاعت** کافور سحر است بنشیند و در زهر مای گرم شود و در
و در اول و حنظل چشم را از آنکه در وی جوشش بدید نگاه دارد
بویهای گرم با آن با مستمال آرد در مغزها معتدل میگرداند
قوة با هر صنف کند **نعمت** **لحم** معدن صندل هم بخورند

ند و ستان باشد و بیشتر در لایقی باشد که از اسفند بخوبی
 و آنجا که معدن کاووز باشد صندل نیز باشد میند صندل
 جندل خوانند و صندن نام صندل از آنجا گرفته اند **انواع صندل**
 صندل انواع بود سفید و زرد و سرخ بود بهترین انواع صندل
 بود که از مقاصری خوانند بر دوی نزدیک بود و در بزرگم
 حرب و نمود صفت باشد و آن نوع از موضعی دیگر آید که از آن
 الذهب خوانند آنرا بوی بجایت تیز و خوش بود و بعد از آن نوعی بود
 که آنرا حوری خوانند و آن پارما بزرگ بهتر بود و بزرگ سفید سرخ
 باشد و نرم دوی باشد بیشتر آن بکار دارند پس بحری و آن نرم
 آسان شکن و بر دوی تل باشد و در میان آن چون ریشما بود
 پس و قوای و آن باریک و سفید سرخ بام باشد از همه تر باشد
 بعد از آن صندل سرخ باشد که آنرا بوی بود و دوی خواهر خواند
 بلادین باشد و آن صندل جز طلا را نشاید از آن مطلق و زرد بود
 آلات تر استند نوعی دیگر بحی که معروف بود و بحاری محکم بود
 ندارد و هم بدینا شد فرق میان مقاصری و دیگر انواع بان باشد

که برده قمر

که بر مقاصری بوی باشد مانند غلافی که بوی ندارد و چون رند
 در دست گیرند از چربی آنم گیر **خاصیت صندل** در دسر گرم را
 طبا کشتند سود دارد و بکر و معده گرم را و صندل قوت دهد
 و حرارت با صندل ارد در معده ها و مفرها بکار دارند **شیر عطر**
و احوال احوال اوبسار جابیا بود کلی که بود در دوا خضر حریف
 در میان اوریشهای عجزانی باشد و بهترین با دمی است در این
 و قستانی و بعد از آن عراقی و باید که سرخ و خوش رنگ که بر ریشما
 اندک سفیدی بود و باید که تازه بود و حاکم کشتند بر ریشما کشت
 کا و در ریشمای کوب معطر رنگ کرده **خاصیت اوبسار** در دوا
 و عطر با بکار دارند قوت دل دهد و در رنگها بکار گیرند و غذا و لوازم
معطر زباد و معدن او جانوری است که مانند گربه بود و اندکی
 از گربه بزرگتر از طرف که میر آید و از هندوستان بآنگاه
 و از بستان او چیزی حاصل شود مانند عرقی که بوی خوش کند
 آنرا زباد گویند هر روز بعد ریشم درم تا یک درم حاصل آید تیز بوی
 باشد و چون خشک و کهنه کرد و سیاه شود و در عطر با بکار دارند

باولی بوی او خوش آید بعد از آن تیزی و چون مابین دیگر عطرها
 آمیخته شود آن تیزی بر نیاید آن که بر اینجمله حدت پادشاهان
 بعضی از آن که چسبند خوانند و که به مشک ترگویند و از همه تر او بوی
 خوش آید و بر میان کشته آن که به رابو نایت سند و دیل گیرند
 و پتان اسار کنند و نگاه دارند تا ماکند شود از راه دریا بگذرد
 آنجا پشاورند تا از آنجا خبری مانند رختی پروان آید فایده خوش بوی
 بنج مشک بخزند بعضی از آنکه از مردار پروان آید بکشد و دارند
 پوست او را پاره پاره کنند مانند در همار بزرگ در صله فکند که
 بوی خوش کند و بویایی دیگر چون قنقل و جوز در میان بوی
 افکند و باشد که از پستان ماده و موضع خایه در آن و کوزه
 بود چون پشاورند بقدر نیم درم خبری مانند رغن بستی که بوی
 مشک دهد از بوی حاصل آید **نهم لادن** اصل او از بلاد شام
 بهترین ترینی بود و از بوی ویش بزی حاصل آید و اصل
 خبری رود و سفید باشد که در آن حد و در گیاهی نشیند که آن
 آن گیاه را دوست دارد و چون بان گیاه می چرد آن تر یا بر

و بوی بند و چون آن پشم خواهند که دو گند جمع شود و پارس
 بزرگ کرد و هر چه بارش و مویا پیش او باشد پاک بود و هر چه پیش
 با سر کین او آید باشد و آنچه بسم او بندد پاک آید و با خاک
 و گیاه لادن بر ناک سیاه بود و با سبزی زنده بعضی خشک باشد
 و جبهه دهند وستان هم باشد اما نیک بود و قوی پاک صافی
 همه بهتر بود و باشد که باز دمی زنده **فایده لادن** در دار و دایکجا
 دارند و رغن او بوی را در افزونی مدد دهد و بر وایند و اگر در
 آتش کنند ده و بجهت مرده بپزند و بجا ش غیر کنند و این **لادن**
باب چهارم در گوهر های که چششی اول درین باب از
 آورده شود **اول** معدنها از در عالم بسیار است و در همه آنها
 اما در کبریا بیشتر و بر یک قیادت دارد بعضی سحر است
 اندک میل دارد و بعضی بی بزرگی با سبزی یا صیابی از همه معدن
 دارد و بعضی اما سبزی مایل تر از مغربی است خاصه آنچه در
 مغرب باشد و بعضی مایل تر از هندوستان است **و گوهران** از
 همه گوهر ها که از نده تر و محکم تر و گران تر است و برایش تابنده تر

و از او سپیداب زمان سازند و چون با سرب یا میزند از آن زرد شود
 بعضی از این میانه خوانند یعنی میان قلعی و سرب **خاصیت قلعی** و حشره در
 مریها کنند و بر پیشها سود دارد و سپیده رنگ رو پاک کند و زینها
 ببرد و کسی که در اشتها و رخت و در چون قلعی نیک کرده بود بر سر
 شتوت او کمتر شود و در حمله بسیار باز دارد و که بر سیم که از آنده کوهری
 که از آن هفت جوش میبخشد یک و نیم خاد هم بر آن شکل باشد و در
 حشره میانه سازند که کسی که او را بر فاقان در آن مکر دارد و او را
 داور مبارک دارند و پاکو در کان بندند و فانی نیک **سیم سیاه**
 هر چند سیاه از کوهرهای که دارند نیست اما چون این کوهرها نزدیک است
 ذکر او کرده خواهد شد معدن سیاه بسیار باشد و بر وسع و ولایت لکن از
 دروس هم باشد و آن دو نوع بود همچنان در کان تاقه شود و بعضی
 سنگ گیرند و سنگ سیاه سرخ باشد مانند شکر فاسود و بعضی از آن
 کافی خوانند و آن که کویند از شکر سیاه حاصل میشود این شکر
 سنگ سیاه خوانند و آن شکر که در رنگها بکار دارند از سیاه
 و از آن دیگر با سیاه حاصل شود که در بعضی گفته اند باهن که بر
 بند و بنا

میزند و ستان و آتش تاباند سیاه حاصل شود اگر چه بسیار چیزها
 که هم در کان باشند و هم بصناعت توان کرد مانند نوشتار که از کان
 و درین روزگار نوشتار زود میسازند اما شکر فانی از آن
خاصیت سیاه زرد سنگ سیاه بی سیاه پرون توان کرد و در سرب
 که بر زو سیم و کوهرهای که حشری تنقلی دارد و سیاه حاجت باشد و چون
 که کوهرهای که حشری همه در کان از سیاه است و کوهر بداند تفاوت آن
 که در بعضی سیاه زیادت بود و در بعضی کم بود و بعضی خلط بود
 و بعضی تمام پرورش یافته و بعضی نیاخته و در داریوش و حرا
 سیاه بکار آید و سیاه کبسته پیش و جانوران پاک در سروتین با هم
 بکشد و پاک کرد اند **سیم سبز** و آن از مس قلعی سازند کافی باشد
 که هر بی پاک و سپید باشد عجیب آن است که مس و قلعی دو کوهر نزد یک
 که هر بی خشک حاصل آید که در او هیچ زنی نیست و اگر بی آتش مطرقت
 زنده سنگ شود و مس و قلع از یکدیگر جدا شود آن کرد که هر بی آن کوهر
 با یکدیگر آمیزش محکم باشد و از سینه دوی اسباب خانه سازند و از
 و سیم کاری ظریف نیکو توان کرد و هم **سیم زرد** از مال خوانند از مس

و سرب سازند کافی بود سیاه و بد بود و اگر زبانش تیز نمیداد
 سرب رو و جدا شود مس شتابانند از جهت آنکه میرش همان باشد که
 و از مشروب سباب خانه که تیر باشد سازند بر او تکلف زیاد است آن
 یازدهم **برنج** و آن از مس و قوتیا میرش بر پرده سازند کافی بود
 و انواع بود از جهت آنکه مس بهتر و تر باشد و قوتیا هم انواع است تیز
 برنج دشقی باشد و آن نیک بر زمانه و در قش برند است بارگانی و
 او کنند از زر باز دارند از هر آنکه بر بچک چهار دانگ عیار دارد اما
 چون در آتش برند در حال سیاه شود از جهت آنکه قوتیا که از سرب است
 با مس میرش تمام ندارد و بر روی اندازد و هر بار که برنج در آتش برند
 باز رنگ خود آید و هر بار که از آنکه از آنکه اگر بارگی قوتیا بر پرده بر او
 بدتر شود و از همه کوهرهای که آشتی بعد از زر و لقره و برنج لطیف
 از آن جهت که باز بهتر ماند و چون در کوهرهای که آشتی تمام شد
 نسبت این کوهرها با یکدیگر که گاهی یکی با یک نیم که در آن فایده بسیار
 سخن در کوهرهای که آشتی با یکدیگر بود **مقدور** درین باب سلطان
 گفته اند و بورجیان در آن بسیار در چهارده است و بچند کوزه تیار کرده

و بداند

چه یکدشت در قلهها و چاباب و رای او بران قرار گرفته است که صد
 مثقال زر که از جهت بفسک و حجم هم چندان بود که هفتاد و یک مثقال در آن
 و قوتیا سباب با پنجاه و نه مثقال و دودانگ سرب با پنجاه و چهار
 و نیم دانگ لقره با چهل و شش مثقال و دودانگ روین با چهل و پنج
 و دودانگ مس با چهل و پنج مثقال برنج با چهل مثقال و نیم دره توپ
 با سی و نه مثقال و دودانگ و نیم قلعی با نین حساب یک مثقال زر
 چهار دانگ و قوتیا و حوی سباب بود و برابر نیم مثقال و نیم دانگ
 و برابر نیم مثقال و سه جو لقره و برابر دودانگ مس قوتیا و روین و برابر
 دودانگ مس سیرکیمس و برابر دودانگ و نیم و دودانگ نیم برنج و برابر
 دودانگ نیم جوین آهن و برابر دودانگ قوتیا و جوین قلعی و اندام
فصل چون آنچه در اول کتاب عده داده بودیم ذکر کرده شد
 هر چند شرط حان بود که در این کتاب سوختها آورده شود بسیار
 که از حساب سوختها بود و سبب آنکه با سوختها منبتی داشت هم آورده شد
 خواستیم که کتاب جکم کنیم اما چون در لفظ آن کس که فرمان پادشاه
 هتد ساهن این کتاب میرساند ذکر ادیم طایفی روشت اگر چه ادیم

دیگر چنانی که آورده ایم دور تر است و نیز بیشتر میوه ها که صفت
 مانند جواهر و زینها و اوای و غیر آن یا دینی کنیم اما بسبب آنکه ذکر داریم
 رذات اینجا فصلی مفرد در شرح اویم آورده است **انواع اویم**
و آنچه بآن متعلق دارد اویم انواع بهترین اویم یکی است بعد از آن
 بنوعی بنوعی است از حساب که آن اویم خرد باشد از یکی خود
 در روشن روی و بعد از آن عقیقی و عقیق سیم دبی است از ولایت
 این اویم از دیگر اویمها سرخر و بزرگتر باشد و بعد از آن اویم طاق
 و طایف شهری است نزدیک مکه و طایفی جام رنگ تر باشد رنگ
 بود از مکی خور و در وزن دار تر بعد از آن ترابی باشد که خاک
 باشد بعد از آن عدلی و آن از همه خور و در وزن و سرخ تر و تیره تر بود
 جمله را بغیر عدلی در ولایتها را طایفی خوانند و فوق کنند تا در ولایتها
 که با سنج از دیک باشد فوق آن کنند از همه اویم یکی بهتر باشد
 که در عقیقی و کار ما خود را مانند کمر و کیه و شانه دان بنوعی که لایق
 نوعی اویم باشد که در بصره کنند از اجناس اویم سمر خور است
 بای کوه سفند بآن اویم بود کردن و کوهت کردن که با دیگر اویمها

باشد با او بود آنرا به از آن تر باشد و از جانب هندوستان
 که از آن که آن خوانند هم بد بود و بکرمان اویمی نیک کنند خوش
 این همه انواع اویمهاست بهتر از مکی نیست در زبان عوام باشد
 ساره سهیل بر اویم باید نیکو تر کرد و سهیل در پیر ماه طلوع کند
 سبب تر مای نیکو تر باشد و اویم بهتر از دیگر پوستها نیکو
 که در آن ولایت باشد و باین سبب سخنان بعد از نیکو تر است
 جانی که در حیات ملو ط بود و بعضی ماهوار بود و بر روی
 زیاده تها می رسند باشد و بعضی مسا باشد و در او سوراخ
 و آنچه نارسیده بود خور و تر و کران تر باشد سوراخ
 در روی و آن بقوت تر بود و پسندیده تر از نیت
 تمامی سخن و بسیار سنگها و دیگر جزئیات که از
 حال و خاصیت آن شهرها داده اند اما چون اعتماد نمی
 کرد آن نکردیم و آنچه آورده ایم هم بسیار باشد که درست است
 اما چون استادان و دانایان ذکر کرده بودند از قول ایشان
 که پسندیده آید انشاء تعالی صوت تمام بذرو و غیره



1.8
—
3